

زمین را که آفرید فرشته‌ای را فرمان داد تا دستمالی پر کند از همه گونه تخم‌ها و بر زمین فرود آید و بر روی آن از آن تخم‌ها پراکند تا برویند و زمین را سرسبز و پر نعمت کنند. فرشته به هر خطه‌ای که می‌رسید مردم آنجا به پیشوازش می‌رفتند تا از آن تخم‌ها هر کدام که سودبخش‌تر یا بی‌زیان‌تر است در سرزمین‌شان بپاشد. و چنان شد که او هنگامی که به دشت کاشان رسید در دستمالش چیزی نمانده بود مگر تخم رتیل و عقرب، که با شتاب به زمین پراکند تا خود از زیان آن رهایی یابد. مردم کاشان هنگامی به سراغ فرشته آمدند که دیگر دیر شده بود. اما فرشته، به دلداری آنها، دستمالش را از دست به زمین افکند و به کاشی‌ها اطمینان داد که در همه روی زمین جز آنها هیچ کس نتواند دستمال به آن خوبی و زیبایی بیافد. سخن‌گوی من، سخن‌اش که به این‌جا رسید از خود افزود: و چنین شد که شهر کاشان در تابستان جولانگاه این حشرات است، ولی هم در آن دستمالهای نفیس بافته می‌شود. این افسانه را من آن سان که شنیدم روایت کردم. اگر طبیعت‌شناسان آن را بیهوده می‌انگارند گناهش به گردن مردم کاشان است. اما هم برای شادی خاطر آنها روایت دیگری می‌آورم که از یک طیب یهودی شنیده‌ام: دو آجر بردارید و میان هر یک را اندکی گود کنید. یکی از گودالها را از آب پر کنید و آجر دیگر را طوری روی آن بگذارید که هر دو گودی در برابر یکدیگر قرار گیرند، و آنها را چند روز در برابر تابش آفتاب رها کنید. چند روز بعد که آجر رویی را بردارید در گودی میان دو آجر یک بچه عقرب خواهید یافت. من نه وقت داشتم که این را آزمایش کنم و نه زمان برای آن سازگار بود زیرا ماه ژانویه بود، و آفتاب گرم تابستان که برای تخم‌گذاری عقرب لازم است فراهم نبود. اما همه کسانی که گفته آن طیب یهودی را برایشان روایت کردم گفتند که خود آن را آزمایش کرده و در درستی آن شک ندارند.

مردم کاشان نزد همه ایرانی‌ها به ترسو بودن نام‌آورند، تا جایی که از خدمت سربازی بخشوده شده‌اند. ترس کاشانی‌ها زمینه داستانهای فراوانی

شده است که یکی از آنها چنین است: در روزگار سلاطین صفویه زمانی فرا رسید که سرباز برای گسیل داشتن به جنگ با دشمن کم داشتند و ناگزیر شدند که کمبود را به هر تدبیر چاره کنند. پس در کاشان هم سربازگیری کردند و فوجی فراهم آوردند. لباس رزم به آنها پوشانند، جنگ‌افزار به دستشان دادند و آنها با نوای طبل و شیپور به دروازه شهر رفته اردو زدند. مدت زمانی سپری شد و در جبهه جنگ سربازهای کاشی را کسی ندید. از اصفهان کسی فرستادند تا کشف کند چه به سر آنها آمده است. مأمور حکومت به دروازه کاشان که رسید فوج سربازهای کاشی را دید که از جای خود نجنبیده‌اند. از فرمانده آنها سبب را پرسش کرد و او جواب داد: خیلی ساده است. شنیدیم که در چند فرسنگی این‌جا دزد دیده شده. پس در انتظار ماندیم که سلطان چند سوار تفتگذار بفرستد تا ما را همراهی کند.

کسانی که چون من با کاروانها سفرها کرده‌اند از این‌گونه داستانها فراوان شنیده‌اند، از قاطرچی‌ها، که برای یکدیگر حکایت می‌کنند تا درازی راه بر آنها نمود نکنند، و من برای سرگرمی شما می‌توانم بسیاری از آن روایت کنم. اما وقت آن رسیده است که کاشان را بگذاریم و به قم برویم که یکی از اماکن مقدسه ایران در آن است، و آن مقبره حضرت معصومه، خواهر امام رضا علیه السلام است، که در حیاتش، همچون برادر بزرگوارش، در معجزه و کرامات شهرت فراوان داشت. از این مقبره شاردن توصیفی بر جای گذاشته، هر چند که خود نتوانسته است از آن دیدن کند. اما من از شاردن خوش اقبال‌تر بودم. به درون این حرم مقدس راه یافتم و جاه و جلال آن را به چشم دیدم. گنبد و در بزرگ آن پوشیده است از ورقه‌های طلا، و ضریح از نقره خالص و یکپارچه. زیارت‌کنندگان، پس از خواندن زیارت‌نامه و دعا، پول به درون ضریح می‌ریزند. هر سال یک‌بار به دستور تولیت حرم ضریح را می‌کشایند و پولهای انباشته را بیرون می‌آورند. ثروتی که از این راه به دست می‌آید صرف نگهداری این بنای با عظمت می‌شود. گور چند تن از شاهان صفویه و همه

شاهان مرده قاجاریه و نیز گور شاهزاده کامران میرزا در آنجا است، و از این دید مقبره حضرت معصومه قم همانند کلیسای سن دنی^۱ در فرانسه است. از اعیان و اشراف هم آنها که خدماتی به کشور کرده‌اند در اینجا دفن شده‌اند، همچون معتمدالدوله و خواجه گرجستانی که پس از اسلام آوردن حکمران اصفهانش کردند.

شهر قم یک گورستان بزرگ است. از همه نقاط ایران، دور و نزدیک، جنازه مردگان خود را به قم می‌برند و به خاک می‌سپارند زیرا عقیده دارند که مرده‌ای که در جوار حرم قدس آرمیده است گناهانش آمرزیده می‌شود. این شیوه، و کاروانهای زائرین، دست به هم داده به شهر قم اندک رونقی می‌بخشند، که بی آن قم چیزی نیست جز یک کویر. نه صنعت دارد نه کشاورزی، و اگر پول زائرین و مردگان به قم نمی‌آمد کمی‌ها در مانده می‌بودند. تمامی دور و بر قم کویر است و پوشیده از یک لایه نمک و قلیا، که بارانهای زمستان آن را می‌شویند و می‌برند و اندکی دورتر در باتلاقی می‌انبارند که هر کس در آن افتد فرورود و دیگر بیرون نیاید. شهر قم را رود کوچکی آبیاری می‌کند که از کوه‌های البرز سرچشمه می‌گیرد و حدود بیست فرسنگ پایین‌تر در شن‌زار کویر بزرگ ناپدید می‌شود. عناصر نمک و مسهل در آب آن وجود دارد و از این رو آشامیدنی نیست مگر زمانی که برفهای آب شده در بستر آن روان می‌شود و آن وقت است که گودی آب و تندوی جریان آن از آلوده شدن رویه آب به آن مواد ناسازگار جلوگیری می‌کند. فاصله قم تا تهران زیاد نیست، با این حال سفر در آن ملال‌آور است به‌ویژه در تابستان که گذار از کویر رنج و سختی را به ملال افزون می‌کند.

از تهران که بخواهیم به دریای خزر برویم دو راه داریم، یکی به مازندران می‌رود و دیگری به گیلان. این دو ولایت با دیگر نقاط ایران به کلی متفاوتند.

1. Saint - Denis

گیاه و سبزه هر چند در نقاط دیگر ناچیز و اندک، در این دو ولایت فراوان است و پرپشت. درختان چنان تک‌تک یکدیگر و انباشته‌اند که بلندترها کوتاه‌ترها را خفه می‌کنند. هر جا که اندک فضایی بین درختان باقی مانده گیاهان خزننده و بته‌های خاردار آنجا را پر کرده‌اند، چنان انبوه که مسافر را مانند دیواری از سبزه دربر می‌گیرند. نم و نای هوا بی اندازه زیاد است. باران در این دو ولایت همان اندازه می‌بارد که در برست^۱. باران هم که نمی‌بارد آسمان همواره پوشیده است از ابرهای سستبر سفید. این است که این دو ولایت هر چند سرسبزند و حاصل‌خیز، ایرانی‌ها زیستن در آن دو را در حکم تبعید می‌شناسند زیرا در آنجا ناگزیرند که عادت و روش زندگانی خود را عوض کنند. شهرهای عمده مازندران بارفروش^۲، ساری و استرآباد^۳ اند، که از دید باستان‌شناسی هیچ یک درخور توجه نیستند. خانه‌ها را از چوب می‌سازند و بام آنها را از سفال توخالی می‌پوشانند. در آنجا تجارت تا اندازه‌ای رونق دارد، اما آب و هوا از بس بد است بیش از شش ماه از سال در آن دیار نتوان زیست کرد. شش ماه دیگر مردم از شهرها فرار می‌کنند و در کوهسارهای لاریجان پناه می‌گیرند. این بخش، که بخشی از سرزمین پارت‌ها^۴ است توجه خاص مسافر را به خود برمی‌انگیزد. شهر دماوند که یکی از کهن‌ترین شهرهای عالم است در دره‌ای قرار دارد که هشت ماه از سال یکی از دلپسندترین نقاط است. چراگاه گسترده‌ای است که در آن هر گونه حیوانات، اهلی و وحشی، علفی را می‌چرند که تا زانو بلندی دارد. در شهر دماوند بنایی نیست مگر یکی، که کمتر کسان آن را دیده‌اند هر چند که کاملاً درخور دیدن است، و آن مهتابی

1. Brest

۲. بارفروش همان بابل کنونی است. ۳. استرآباد، گرگان کنونی است.

۴. پارت‌ها، که در کنیه‌های هخامنشی پرنوه نامبرده شده‌اند، یکی از قبایل چادرنشین بودند که در استپ‌های بین دریای خزر و دریای آرال می‌زیسته، و سواران و جنگ‌جویانی داشتند که، به نوشته مورخین، مردن در جنگ را سرفرازی می‌انگاشتند و مرگ طبیعی را خواری.

مشرف به شهر است که بر یک تخته سنگ بزرگ بر فراز شهر ساخته شده و همانند پایه‌های حصار شهر کرمان کهن‌ترین ساخته دست آدمی است که من دیده‌ام. این مهتابی بی‌شک پرستشگاه پارت‌ها بوده که، به گفته ویکتور هوگو شامگاهان از آنجا فرو رفتن خورشید را پرستش می‌کرده‌اند و بامدادان برآمدن آن را.

اسک هم شهر کوچکی است در لاریجان، در کنار رود لار، که تا بخواهید دلپذیر است. شهرت آن به خاطر آبهای معدنی است که دور و بر آن، در دامنه کوه دماوند، از زمین می‌جوشند. دماوند یکی از بزرگترین کوهها است. در تابستان بالا رفتن از آن اگر نگویم آسان است اما شدنی است. کارکنان سفارت فرانسه چند بار آن را آزموده و کامیاب شده‌اند و بلندی ستیغ کوه را بین ۶۵۰۰ و ۷۰۰۰ متر حساب کرده‌اند. آبهایی که در دامنه این کوه از زمین می‌جوشند گوگردی‌اند. کسانی گویند که در این آبها قلیا نیز هست. به گمان من این آبها تا کنون تجزیه (آنالیز) نشده‌اند. هر سال شمار زیادی از مردم در جست‌وجوی تندرستی تن به این آبها می‌زنند، و گفته می‌شود که بسیاری از آنها درمان می‌یابند.

لاریجان خطه‌ای از ایران است که رخنه اسلام در آن از دیگر جاها مشکل‌تر بوده است. کوهسارهای بلند و زمستانهای سخت که هفت ماه از سال راه ورود را می‌بندند به مردم آنجا فرصت داده‌اند که تا زمانی نه زیاد دور از زمان ما بر آئین پدران خود بمانند. دور و بر اسک هنوز غارهایی یافت می‌شود که در فصل برف پناهگاه مردم بوده‌اند. در زمستان این ناحیه کم و بیش از سکنه خالی است. تنها تنی چند بر جا می‌مانند تا خانه‌ها را بپایند و برف از بامها برویند. دیگران به مازندران می‌روند یا به دشت‌های دور و بر. در تابستان، برعکس، نه تنها خانه‌ها از سکنه پر می‌شود بلکه دره‌ها هم انباشته‌اند از قبایل چادرنشین که رمة خود را به چراگاههای پر علف می‌آورند. آن وقت است که این خطه جنب و جوش و زندگانی خود را از سر می‌گیرد و

دلپسند می‌شود. پیرامون چادرهای این قبایل - که از پشم شتر بافته‌اند - زنان را می‌بینید که کره و پنیر می‌سازند که در سراسر زمستان خوراکشان است و از آن به شهرهای نزدیک نیز برای فروش می‌برند. بچه‌ها، زنها، سگها، بره‌ها، گاوها، ااث و لوازم چادرها، جامه‌های کهنه به رنگهای سرخ، زرد، همه در هم می‌لولند. نوای آوازه‌خوانی آدم‌ها با یبع گوسفندان در هم می‌آمیزد، در زیر نور شفاف خورشید که گویی زیباترین پرتو خود را نگه داشته بود تا بر این صحنه بتاباند. دورتر از آنجا، تا جایی که چشم دیدن تواند، رمه‌های بز و گوسفند است که در میانشان مادپانها هم هستند که جست و خیز می‌کنند، و اشترها، که نقش سنگین و باوقار اما خنده‌آورشان بر آسمان می‌افتد، آسمانی آن‌چنان آبی که جز در ایران نتوان دیدن. انگاری که همه این حیوانات در این چراگاه‌ها زندگانی را از سر می‌گیرند، و زمستان درازی که به کاه خشک ساخته‌اند علفهای خوشبوی این چراگاهها را بر آنها گوارتر می‌کند. در بهاران همه دره‌های البرز دلربایند. خاک آنها از بس حاصل‌خیز است همین‌که به اندک آبی آبیاری شود گلها و گیاهانی می‌رویند که در آب و هوای تیره و گرفته ما ناشناخته‌اند.

از طرابوزان^۱ تا بندرعباس راه بس دراز است، به ویژه اگر مسافر - چنان که من کردم - درازترین راه را برگزیند. گمان نکنم گزاره باشد اگر بگویم سه هزار فرسنگ سوار بر اسب پیموده‌ام. پس در این‌گونه سفرها تجربه‌ها اندوخته‌ام که نمی‌خواهم در این بخش از کتابم به کسانی که در اندیشه سفری چون من باشند برخی از آن تجربه‌هایم را بازگو نکنم. برای سفر به ایران و در ایران یکی از سه روش را می‌توان برگزید: با اسب‌های چاپارخانه، با اسب‌های خود، یا با کاروانها. این روش سومی از همه فلاکت‌بارتر است زیرا مسافر برده قاطرچی است که هر زمان هر جا دلش خواست منزل می‌کند. به علاوه این عادت

۱. طرابوزان شهر و بندر مهمی است در شرق دریای سیاه.

شگفت آور را هم دارد که شبها راه‌سپاری کند. و کسی که آن را نیازموده نمی‌تواند خیال کند که بر پشت اسب هنگامی که شما را خواب می‌گیرد چه رنجی می‌کشید. با اسب‌های چاپارخانه سفر کردن از همه بهتر است به شرط آنکه خستگی‌ای را که به همراه دارد تاب آوریم، و منزلگاه‌های سر راه کافی باشند تا در هر کدام بتوان اسب عوض کرد. من از طرابوزان تا تهران که ۱۵۵۰ کیلومتر است با همین وسیله سفر کردم. سفرم چهارده روز به درازا کشید حال آنکه با کاروان دست کم دو ماه باید در راه می‌بودم.

در ایران بین یک شهر تا شهر دیگر چیزی نیست که دیدنی باشد. کویر در پس کویر است و گاه، هر از چند کیلومتر یک درخت. پس هر چه تندتر راه‌سپاری کنیم رنج کمتر می‌بریم. یک مسافر آلمانی که نامش از خاطر من رفته می‌گوید سرزمین ایران یک کویر بزرگ است که نمک‌زاری چند آن را می‌پوشاند. توصیفی است نه چندان رواق، اما از حقیقت زیاد دور نیست. کسانی که توان آن را دارند که برای سفر خود اسب تدارک کنند این روش را به ما بگزینند. برای این‌گونه مسافران منزلگاهها چهل تا پنجاه کیلومتر از یکدیگر دورند. باید چند قاطر هم برای بار و بینه کرایه کرد و هر بامداد قاطرها را پیشاپیش روانه ساخت. این‌گونه سفر کردن شاید دراز و ملال آور جلوه کند اما برتری آن در این است که هم خسته‌کننده نیست و هم با اندک آسایشی همراه است. درباره خورد و خوراک نباید سخت‌گیر بود، و به برنج و مرغ و تخم‌مرغ رضا باید داد که همه جا یافت می‌شود. از گوشت‌های کنسرو شده و نوشابه‌های الکلی باید پرهیز کرد که بی‌گمان بیمارتان می‌کنند، و کم و بیش همه اروپاییانی که به آن دم زده‌اند گرفتار اسهال خونی شده‌اند. کسی که با اسب خود سفر می‌کند همواره در رختخواب خود می‌خوابد، و این نعمتی است بزرگ. دومین بار که من به اصفهان سفر کردم کاردار سفارت بودم، و شاه عنایت کرده یکی از کالسکه‌هایش را در اختیار من گذاشت که بزرگ بود و شش اسب آن را می‌کشیدند. خدمه آن به قدری مسخره بود که بهتر است درباره آن چیزی

ننویسم. اما هر چه بود خدمات بزرگی به من کردند. گاه پیش آمد که جاده از بس خراب بود من ناگزیر از کالسکه بیرون آمده پیاده راه پیمودم. نیز روی داد که بر اسب یدکی - که به احتیاط با خود برداشته بودم - نشستم تا از خرابیهای جاده بگذرم. اما سورچی‌ها کارشان را خوب می‌دانستند و می‌کوشیدند که این‌گونه پیش آمده‌ها هر چه کمتر روی دهد و کوتاه‌تر باید. اینکه در ایران کمتر کسانی به این وسیله سفر دسترسی دارند یک حقیقت است، و حقیقت دیگر اینکه در ایران فراوانند جاده‌هایی که برای وسیله نقلیه چرخ‌دار ساخته نشده‌اند.

خلاصه کلام، در ایران سفر کردن خستگی فراوان می‌آورد، هم به تن و هم به جان. منزلگاهها کثیف‌اند. در زمستان سردند و در تابستان گرم و دم‌دار. و غذای آنها - برای معده‌ای که عادت به غذای پاریس دارد - ناچیز. اما هنگامی که اراده کرده باشیم که چشم بر همه این ناسازگارها ببندیم، و به ویژه آن‌گاه که همه سختی‌ها را پشت سر نهاده باز می‌گردیم از سفر خود بس خرسندیم. ایران سرزمینی است که همه چیزش درخور دیدن است، هم مردمش و هم هر چیز دیگرش. من از این فراتر رفته می‌گویم همین‌که مسافر به سختی‌ها و کمبودها خو گرفت زیستن در هوای باز این سرزمین خالی از لطف نیست. در آنجا از دلواپسی‌های خوار و خودخواهانه زندگانی مدرن چنان دوریم که گاه از خود می‌پرسیم که آیا می‌ارزد به اینکه به آن بازگردیم؟ و من بسیار خوب درک می‌کنم که یک ایرانی، همین‌که کنج‌کاو‌ی‌اش پس از دیدار چند نقطه اروپا فرو می‌نشیند از بازگشت به وطن ناخرسند نیست که هیچ، بسی خشنود هم هست که هنگامی که از کشتی پا به خاک وطن می‌گذارد زندگانی بی‌بند و بار خود را باز می‌یابد، که اگر خستگی‌ها و کمبودهای خود را دارد، آزادی و ولنگاری‌اش را هم دارد. ساعتی بعد هر آنچه را که در سفر دیده به فراموشی می‌سپارد تا دوباره در لذت زندگانی بی‌دغدغه کودکانه‌اش فرورود.

در ایران سفر کردن زیاد گران بار نمی‌آید. هر کس که، بدون ریخت و پاش

بیهوده، بخواهد با بهره بردن از همه آسودگی‌هایی که در این کشور فراهم است به سفر پردازد یکهزار و پانصد فرانک^۱ در ماه او را بس است. و چنانچه در شهرها بیشتر درنگ کند، و به آنچه در سر راه فراهم است قناعت کرده بار و بنه‌اش را به حد ضرورت کاهش دهد از این مبلغ هم کمتر خرج خواهد کرد. من به کسی که عزم چنین سفری دارد اندرز می‌دهم که به نخستین شهری که وارد می‌شود آن‌قدر درنگ کند تا فارسی را آن اندازه فراگیرد که بتواند حرفش را خود بگوید. و این کار دشوای نخواهد بود. مسافری که با مترجم سفر می‌کند نه چیزی فرامی‌گیرد و نه چیزی می‌بیند.

فصل نخست

درباره دولت و حکومت

ایران در ردیف کشورهای استبدادی آورده می‌شود و شاه آن یک مستبد بی‌کم و کاست که هر چه بخواهد می‌کند بی آنکه کسی را حق چون و چرا باشد. چنین می‌نماید که جان و مال رعایایش محکوم اراده او است و مال و منال کشور به او تعلق دارد بی آنکه نظارت و پرس و جویی در کار باشد. گویند که هر چه او اراده کند باید بشود، هر که به او نزدیک می‌شود از ترس به خود می‌لرزد زیرا خشم او هراس‌انگیز است و هر کس که به آن دچار شود عقوبت سخت خواهد دید. اگر من در این جا وصفِ دربار شاپور اول ساسانی را پس از شکست دادن والریانوس، امپراتور روم، می‌آوردم یا از شاه عباس بزرگ می‌نوشتم که اصفهان را آن‌چنان بلندآوازه کرد و در سراسر ایران کاروانسراها و بناهای بزرگ ساخت و به پاداش خدمات درخشانش، در دورانی که ایران به رونق و رفاه رسیده بود، او چند سال دوران سالخوردگی‌اش را در چنان ناز و نعمت و شکوه و جلالی به سر برد که افسانه فسق و فجورها و خشونت‌های او در اروپای قرن هجدهم حیرت و وحشت برانگیخت، چند سطری که درباره ایران کنونی به قلم آوردم معنی دار می‌شد. ولی ایران امروز از روزگار شاپور و

۱. ۱۵۰۰ فرانک فرانسه برابر با ۱۲۵ تومان آن زمان بوده است.

مراسم آرایش یافته است، و میرآخوری پیشاپیش او پیاده می‌رود. در کنار سفیر، طرف راست او، منشی هایش حرکت می‌کنند و در طرف چپ او رئیس تشریفات دربار. فراش‌های سفارت در ته صف قرار می‌گیرند. در حیاط قصر سلطنتی دسته نظامی احترامات به جا می‌آورد. رئیس تشریفات پیشاپیش سفیر می‌رود. در مدخل حیاط بیرونی قصر سفیر از اسب پیاده می‌شود. او را به چادر صدر اعظم می‌برند و او در آنجا استراحت می‌کند تا شاه به در آید. آنگاه سفیر و همراهانش به دنبال رئیس تشریفات به حیاط اندرونی وارد می‌شوند اما خدمتگزاران او همانجا می‌مانند. پیش از وارد شدن به چادر یا آپارتمان شاه از سفیر و منشی و وابسته او خواسته می‌شود که گالش‌ها^۱ را از پا درآورند. شاه یک صندلی برای نشستن به سفیر نشان می‌دهد. پس از آنکه باریابی پایان گرفت سفیر با همین‌گونه تشریفات باز می‌گردد، و از فردای آن روز به بازدید وزرا و دولت‌مردانی می‌رود که به دیدن او آمده بودند. مراسم باریابی وزرای مختار و کارداران سفارتخانه‌ها هم همین‌گونه است جز اینکه خدمه‌ای که به پیشواز آنها می‌روند یک درجه پایین‌ترند و مراسم نظامی صورت نمی‌گیرد. اگر سفیر یا وزیر مختار یا کاردار سفارت از دولت متبوع خود نامه‌ای برای شاه آورده باشد آن را خود در دست شاه می‌گذارد.

آن زمان که درباره آداب دیدار شاه با سفرای کشورهای بیگانه عهدنامه‌ای به وجود نیامده بود شاه سفر را به حضور نمی‌پذیرفت مگر اینکه به رسم مغولها جورابه‌های کلفت از پشم سرخ رنگ به پا کرده باشند. شاه ایران علاوه بر صدر اعظم که از اعتماد کامل شاه برخوردار است - وزرای دارد که به آسانی نمی‌توان ترکیب آنها را بیان کرد. در میان آنها یک وزیر امور خارجه و یک وزیر دارایی هست اما وظایف و اختیارات هیچ کدام معین نشده است.

۱. Galoche، پاپوش‌های لاستیکی که در فصل بارندگی و سرما پاها را که در کفش کرده بودند در آن می‌نهادند تا هم پاها و هم کفش‌ها را از گل و رطوبت حفظ کند.

شاه عباس همان اندازه دور است که ما از شارل کنت^۱ها و فیلیپ دوم^۲ها. تاخت و تاز افغانها و چیرگی آنها بر ایران، لشکرکشی‌ها و کشورگشایی نادرشاه، جنگ و خونریزی زندیه و قاجاریه بر سر تاج و تخت، و قتل‌عام‌هایی که طایفه قاجار پس از پیروزی خود به راه انداختند، همه اینها دست به هم داده و به ویرانی این سرزمین و تنگدستی مردم آن انجامیده است.

کاخ‌ها به چپاول رفته. ظروف ساخته از فلزات بهادر را گداخته‌اند تا از آن سکه بزنند. زینت و شکوه دورانه‌های پیش بر باد رفته و اعتباری را که شخص پادشاه از آن بهره‌مند بود با خود برده است.

اگر بازسازی چند شهر ویران شده، زیر کشت آوردن مزارع رها شده، بازگشایی بازارهای بسته، و در یک کلام اگر جبران زیانهای جنگ‌های خارجی و داخلی بس بود، این آرامش داخلی که از چهل سال پیش بر این سرزمین فرمانروا است برای این‌گونه اصلاحات زمینه‌ای بود سودمند و سازگار. افسوس که به این آشفتگی سیاسی یک آشفتگی اجتماعی نیز افزوده که از آغاز این قرن چهره عالم را دگرگون ساخته است. رژیم سلطنتی امروز ایران به پارچه پوسیده‌ای ماند که وصله پینه بر نمی‌دارد. تار و پود آن چنان سست و بی‌جان است که اولین وصله را تاب نیاورده غبار می‌شود و فرو می‌ریزد. و آنگاه که این بنای پوسیده را واری می‌کنیم خواه‌ناخواه فکر ما به سوی فرانسه قرن هجدهم می‌رود.

یک سفیر خارجی که به تهران می‌رسد وزرا و دولت‌مردان فردای ورود او به دیدنش می‌روند. روز بعد او به حضور شاه بار می‌یابد. در ساعتی که از پیش تعیین گردیده رئیس تشریفات دربار سلطنت نزد سفیر می‌آید که به او بگوید می‌تواند برای شرفیابی به راه افتد. فراش‌ها و یساول‌های شاهی سفیر را همراهی می‌کنند. سفیر بر آسبی می‌نشیند که دربار فرستاده و برای این‌گونه

1. Charles-Quint

2. Philippe II

به علاوه معلوم نیست چرا بعضی وزرا تنها به این سبب که عنوان یا لقب افتخاری همچون چشم حکومت، پای دولت، شیپور مملکت، داشته‌اند به هیئت وزرا می‌پیوندند. البته در میان آنها کسانی نیز هستند همچون حاجب‌الدوله که وظایف و اختیاراتشان روشن است. بیشتر القاب تنها افتخاری‌اند و ترجمه آنها به زبان ما مضحک از آب در می‌آید: شمشیر دولت، مشعل مملکت....^۱

گمان مدارید که یک وزیر توانایی دارد کاری انجام دهد. انبوه کارمندان، خدمه و دوست و رفیق دوره‌اش کرده‌اند که باید با همه‌شان کنار بیاید. در هیچ جای دنیا آن مثل «قربان، بنده پسر عموی داروساز شمایم» به اندازه ایران جا نمی‌افتد. رجال مملکت که پیوسته در کار اسباب‌چینی و مفسده و دوز و کلک‌اند و هر روز ده بار شایستگی پیدا می‌کنند که طناب دار به گردنشان افتد نمی‌توانند برای خود پشتیبان و هم‌پیمان و شریک جرم دست و پا نکنند. پس در برابر نفوذ کسانی قرار می‌گیرند که در برابر آنها چاره‌ای جز تسلیم ندارند. از خود ارباب تا پایین‌ترین خدمه او همه در کار بند و بست و دوز و کلک چینی و بده و بستانند. و این خصلت برجسته این مردم است.

از وزرا و صاحبان عناوین و القاب، آنها که شاه بخواهد به جلسه دولت دعوت می‌شوند. اما فایده این جلسات و اثر آنها در کارهای مملکت ناچیز است. در برابر هر گفته یا دستور شاه همه حاضرین می‌گویند: بسیار خوب، اطاعت می‌شود، اما همینکه از در بیرون رفتند همه چیز فراموش شده است. هر بار که شاه بخواهد کار جدی صورت گیرد در خلوت دستور آن را به یکی از نزدیکان خود می‌دهد، یا در آن باره فرمان کتبی صادر می‌کند و به یکی از نزدیکان خود می‌سپارد.

در کنار وزرا حکام (یا والیان) ایالات و ولایات قرار می‌گیرند که شمار آنها سی و شش است. مقام و منصب همه حکام دارای اهمیت است. والیان ایالات خراسان، تبریز، کرمان و فارس اختیارات نامحدود دارند. به غیر از موارد بسیار کم، کسانی به حکومت ایالات و ولایات گمارده می‌شوند که از شهزادگان قاجار باشند. هر حاکمی که زیاده‌جو باشد یک پیشکار با او روانه می‌کنند که کارها را به نام حاکم انجام دهد. چنانکه اقتضای سرشت ایرانی است در سر و سامان کار حکام نیز اختیارات و تکالیف به روشنی معین نشده است. در شکست مرو از ترکمن‌ها به حمزه میرزا والی خراسان دستور رسیده بود که لشکریان را تا پیروزی بر ترکمن‌ها اداره کند بی آنکه ساز و برگ نظامی یا آذوقه از تهران طلب کند، حال آنکه تدارک ساز و برگ و خواربار قشون از اختیارات قوام‌الدوله بود که تنگ‌نظری و فرومایگی‌اش زبانزد همگان است. ترکمانان دمار از روزگار سربازان گرسنه و بی‌ساز و برگ ایران در آورده نابودشان کردند. و آنگاه که نوبت به بازخواست و کیفر رسید هیچ‌کس گناهکار شناخته نشد. علاوه بر مستوفیان که در کنار حکام ایالات و ولایات کار می‌کنند هر یک از اینها باید در تهران هم از وزرا یکی را برگزینند تا مکاتبات و به‌ویژه عوایدی را که او از وصول مالیات به پایتخت می‌فرستد به شاه برساند. و چنین است که امروزه وزرای مالیه و داخله سرشان بی‌کلاه است، مگر آنکه هر یک با نیرنگ و اسباب‌چینی مکاتبات و وجوهی را که این یا آن والی می‌فرستد به چنگ آورد. حال ببینید که زمینه نیرنگ و فریب و دوز و کلک‌چینی چه بسیار گسترده است. حکومت بعضی از ایالات و ویالات موروثی است، از جمله کردستان و گروس که موروثی حسنعلی‌خان سفیر ایران در پاریس است.

سلطنت در ایران موروثی است و از مرد به مرد می‌رسد. شاه در حیات جانشین‌اش را از میان پسران‌اش برمی‌گزیند، و این پسر ولیعهد نام می‌گیرد. پس شاه در انتخاب آزاد است. با این حال رسم است که مادر ولیعهد باید از دودمان قاجار باشد. ولیعهد را پس از گزیده شدن دیگر نمی‌شود خلع کرد. از

۱. احتمالاً منظور نویسنده از «چشم حکومت» عین‌الدوله، از «پای دولت» قوام‌الدوله، از «شیپور مملکت» بشیرالملک، از «شمشیر دولت» سیف‌الدوله، و از «مشعل مملکت» سراج‌الملک باشد.

دوران فتحعلی شاه رسم شده است که ولیعهد والی آذربایجان هم باشد. در روزگاران گذشته شاهزادگان را خطر به زندان افتادن و یا بریدن اعضای بدن در تمام عمرشان تهدید می‌کرد. ولی از صفویه به این سو شاهزادگان در امن و امان‌اند. آنها که بیشتر مورد عنایت‌اند به حکومت ایالات گمارده می‌شوند. شاهزاده بودن به تنهایی اعتبار و امتیازی به آنها نمی‌دهد، و من شنیده‌ام که شاهزادگانی بوده‌اند بی مال و منال که ناگزیر به کارهای دستی پرداخته‌اند.

از آداب و تشریفات دربار سلاطین در مشرق زمین روایات فراوان آورده شده که به‌ویژه آنچه به داریوش و خشایارشا مربوط است مردم کشورهای غرب را شگفت‌زده کرده است. آن آداب و تشریفات بسیار پیچیده و باشکوه و به گمان من بسیار نمایشی و توخالی بوده است. از آن گونه است امروزه القاب و عناوینی که از بس خودپرستانه و غرورآمیزند سر به حماقت می‌زنند. و آنها را چنان آسان بذل و بخشش می‌کنند که فکرش را هم نتوان کرد. نمود خارجی آنها باز هم خنده‌آورتر است به‌ویژه اگر به یاد داشته باشیم که نه گوینده و نویسنده، و نه شنونده و خواننده، هیچ کس آنها را به جد نمی‌گیرد، و همین‌که پرده فرو افتد رابطه شاه با خدمتگزارانش به طور شگفت‌آوری خودمانی می‌شود. مثلاً هر بار که نام شاه را به زبان آرند تعارفات پوچ و خنده‌آوری همچون شاه شاهان، قربان خاک پای همایونت شوم، از زبانشان نمی‌افتد. پیش از آنکه من خاک ایران را ترک کنم شاه فرمانی صادر کرد که کاربرد این‌گونه تعارفات و آداب و تشریفات را تحت نظم درآورد. بگذارید پاره‌ای از آن را برایتان بیاورم تا ببینید آیا مسخره‌گی بیش از این می‌شود:

۱. شاه به شاهزاده‌ای که وارث تاج و تخت است می‌نویسد: روشنی مشعل جان من، دربان درهایی که گشوده می‌شوند، شاخه درخت سلطنت، شکوفه نسب عالی و بی‌همتا، وارث تخت و تاج ابدی.

۲. شاه به دیگر پسرانش: مروارید زیبای خزانه سلطنت، ستاره درخشان

مالک عالم، فرزند بلندپایه توانا و نامدار.

۳. شاه به صدر اعظم: نواب والا. جناب امجد اشرف، بلنداقبال، مکرم معظم، بهادر، انگشت جاویدان.^۱

از این به بعد عنوانها درجه به درجه پایین می‌آیند تا برسد به خدمه دربار. روابط دربار با سفرای خارجه نیز بر طبق عهدنامه‌ای زیر نظم درآمده که بخش‌های مهم آن این است:

همین‌که آمدن یک سفیر خارجی به آگاهی دولت ایران می‌رسد وزیر امور خارجه بی‌درنگ یک نفر را که هم‌شأن سفیر باشد تا مرز کشور به استقبال او روانه می‌کند. این مهماندار از لحظه‌ای که با سفیر دیدار می‌کند مسئول ایمنی و حفظ حرمت و جلب رضایت خاطر او خواهد بود. در هر منزلگاه هیئتی از سرشناسان محل به پیشواز سفیر می‌روند. اگر سفیر در والی‌نشین یک ولایت ایست کند شخص والی آن ولایت در رأس هیئتی از وجوه اهالی به پیشواز سفیر رفته به او خوش آمد می‌گوید، و تا جایی که خود او برای اقامت سفیر ترتیب داده است همراهی اش می‌کند. اگر سفیر در شهری ایست کند که حاکم آن یکی از پسران پادشاه است این شاهزاده وزیر خود را به پیشواز سفیر می‌فرستد. و چنانچه سفیر به دیدار شاهزاده رود شاهزاده به سفیر و همه همراهان او اجازه نشستن خواهد داد. در مسیر سفیر هر جا که یک پادگان نظامی باشد برای سفیر احترام نظامی به جا می‌آورند. مهماندار سفیر زمان رسیدن او به پایتخت را به وزیر امور خارجه خبر می‌دهد تا او مراسم ورود رسمی سفیر را تدارک ببیند. در آخرین منزلگاه یا اردوگاه سلطنتی پیش از رسیدن سفیر به پایتخت نماینده شاه به پیشواز سفیر می‌آید. دو فرسنگ به پایتخت مانده دسته‌ای از

۱. احتمالاً منظور نویسنده از «بلنداقبال» اقبال‌الملک و از «انگشت جاویدان» اعتصام دوام باشد.

سرشناسان پایتخت به ریاست یک شخصیت مهم دربار شاهی از سفیر استقبال می‌کنند. پادگان نظامی یا اردوگاه شهر احترام نظامی به جا می‌آورد و رئیس پیشوازیان سفیر را تا جایی که در آن سکونت خواهد گزید بدرقه می‌کند.

فصل دوم

ساختار مدنی و قضایی

همانند همه ملل مسلمان، مردم ایران قرآن را زیربنای نهادهای جامعه خود می‌دانند. اما احکامی که پیامبر اسلام غالباً از کتب دینی یهود و از عرف و عادت اعراب گرفته بود^۱ برای یک ملت بزرگ کفایت نمی‌کرد. از این رو تفسیرهایی از این کتاب آسمانی به عمل آمد تا احکام آن با عادات و آداب و شیوه زندگانی ملل گوناگونی که اسلام آورده بودند سازش داده شود. مجموعه همین تفسیرها است که بنیان قضای شرعی امروز ایران است. و از همین رو است که روحانیت در ایران امین و نگهبان قانون جامعه است. زیرا تنها روحانیت می‌توانسته است در عین وفاداری به احکام کتاب مقدس قواعدی انشا کند که پاسخگوی نیازهای مردم و حکومت باشد. همه اختلافات و منازعات در اموال و قراردادهای ازدواج، معاملات و مبادلات باید به محکمه شرع برده شود. مجتهدین، یعنی علمای فقه اسلامی، امور کیفری را نیز در حیطه قضای خود می‌شناسند. اما شاه این امتیاز را برای خود

۱. احکام ابلاغ شده از سوی پیامبر گرامی (ص)، ریشه الهی دارد و شباهت میان احکام اسلامی و برخی احکام ادیان پیشین ناشی از اشتراک در همین ریشه الهی است، نه اخذ دین پسین از دین پیشین - ناشر.

نگه داشته، همچنانکه این حق را نیز دارد که احکام محاکم شرع را هم که در مسائل مدنی صادر می‌شود بشکنند. از این رو در آخرین تحلیل توان گفت که صلاحیت بی‌گفت و گوی روحانیت محدود است به تحریر و ثبت و ضبط اسناد معاملات و ازدواج و طلاق و امور مربوط به احوال شخصی.

کیفر جنایات را خود شاه معین می‌کند یا دادگاهی از جانب او، که روحانیان آن را محکمه عرف گویند. و این نامگذاری بوی اعتراض روحانیت را به مشام می‌رساند.

در ایالات و ولایات، در اموری که در قلمرو شریعت است، مجتهد حکم می‌کند، و در امور عرفی حاکم آن ایالت یا ولایت. صدور حکم اعدام خاص شاه است مگر اینکه او اختیار این کار را به کس دیگری واگذارد، که چنین چیزی کم رخ می‌دهد.

زمانی که من در کرمان بودم حادثه حیرت‌انگیزی رخ داد و آن چنین بود: راهزنان در مرز دو ایالت فارس و کرمان دژ کوچکی را پناهگاه خود ساخته به کاروانها دستبرد می‌زدند. حاکم هر یک از دو ایالت فرمان به دستگیری راهزنان داد. دزدان پس از یک پایداری نومیدانه از پناهگاه خود بیرون آمده به این شرط خود را تسلیم کردند که به کرمان آورده شوند نه به شیراز، از آن روی که حاکم فارس یک شاهزاده بود و اجازه داشت که بی‌امان امر به کشتن آنها دهد، حال آنکه حاکم کرمان چنین صلاحیتی نداشت و باید از تهران دستور می‌گرفت، و راهزنان امید داشتند که مورد شفقت شاه واقع شوند. به شرط راهزنان عمل نشد و از هجده نفر تنها یکی‌شان جان به‌در برد و دیگران تیرباران شدند. ببینید چگونه: راهزنان را به درون گودالی برده به تیر بستند به این فکر که پس از تیرباران کردن آنها دیگر کاری نمی‌ماند جز اینکه بر لاشه‌ها خاک بریزند و گودال را پر کنند. به یکی از راهزنان تیری نخورده بود و او خود را در میان لاشه‌ها پنهان ساخته بود. او پس از سی‌وشش ساعت کوشش توانست خود را از زیر خاک و خاشاکی که بر لاشه‌ها انباشته بودند بیرون

کشد، اما دیگر توان فرار نداشت. نزد حاکم کرمانش بردند که گفت: من نمی‌توانم به کشتن مردی فرمان دهم که خواست خداوند رهایی او از مرگ بوده است، و او را بخشود.

در دعاوی مدنی مبتنی حکم قاضی سوگند است. او از اصحاب دعوا به آن‌کس که باایمان‌تر به نظرش آید تکلیف سوگند می‌کند. سوگند به قرآن یاد می‌کنند. اگر طرفین دعوی عیسوی یا یهود باشند (که زیاد روی می‌دهد) انجیل یا تورات جای قرآن را می‌گیرد. حکم قاضی بر اساس سوگند صادر می‌شود و اعتراض بردار نیست مگر اینکه سندی ابراز شود که بر خلاف سوگند دلالت کند. در برابر سوگند شهادت بی‌اثر است. موارد شهادت دروغ و امور خلاف شرع به قدری فراوان است که قضات برای تمیز درست از نادرست همه‌گونه تدابیر به کار می‌برند.

احکام جزایی اسلام از دین یهود گرفته شده است. سرنوشت قاتل به دست اولیاء دم است که حق دارند قصاص طلب کنند یا پول. کیفر دزدی مرگ است، اما عملاً به بریدن میچ دست یا بریدن گوش، و در موارد خفیف‌تر به چوپ و فلک کردن دزد رضایت می‌دهند. کارهای خلاف نظم عمومی کیفرش چوپ و فلک است یا جزای نقدی. پیروان همه دین‌ها در کیفر جرایم با هم برابرند. اگر یک یهودی یک مسلمان را بکشد، یا برعکس، کیفر هر دو برابر است. کیفر رایج جرمه است، و قصاص بسیار کم. ایرانیها مانند همه اقوام ژرمن^۱، به جای کیفرهای بدنی جزای نقدی به کار می‌برند که هم دردناک‌تر است و هم جامعه را از یک عضو خود که ممکن است مفید باشد محروم نمی‌سازد.

چنین است ریشه‌های قانون و قانون‌گذاری و دادرسی در سرزمینی که شاه

۱. قومی که زبان و فرهنگ مشترک داشته و در روزگاران کهن در اروپا می‌زیسته و ریشه مردم کنونی سوئد، نروژ، دانمارک، آلمان، اتریش، سوئیس، هلند، بلژیک، لوگزامبورگ، ایسلند، شمال و مرکز فرانسه، شمال ایتالیا، اسکاتلند و انگلستان است.

آن مستبد به شمار می‌آید، از آن‌رو که از فرمان او به هیچ کس شکایت نتوان برد، که حکم قاضی و حاکم بی چون و چرا و بی درنگ به اجرا درمی‌آید، و حدود مرز شرع و عرف روشن است. اما نهادهای دیگری نیز وجود دارد که این اصول را سست می‌کند. یکی از آنها بست‌نشینی است، که پیگرد و کیفر دادن بزهکار توسط مراجع رسمی را به بن‌بست می‌کشد. برای بست‌نشینی مکانهایی است که حرمت آنها همیشه رعایت نمی‌شود. اما مرقد حضرت معصومه و حضرت عبدالعظیم، همچنین سرطوبله سلطنتی و اسطبل‌های سفارتخانه‌های خارجی چنان حرمتی دارند که تا کنون یک مورد هم دیده نشده که کسی را که در این مکانها بست نشسته بیرون کشیده باشند. در کشوری که دادرسی در آن چنان سریع و ضربتی است که بیم خطاها و لغزش‌های گران در آن می‌رود، و کارکنان حکومت هر دم ممکن است به چنان خشمی گرفتار آیند که به بهای جانشان تمام شود، بست‌نشینی نهاد بدی نیست. اما از بست‌نشینی هم گاه چنان سوء استفاده شده که شاه حرمت آن را شکسته است بی آنکه احساسات مردم از آن رنجیده باشد. در آغاز سلطنت ناصرالدین‌شاه بست‌نشینی کاهش یافت.

دومین عامل که میدان عمل محاکم شرع و عرف را محدود می‌کند حق اجرای عدالتی است که از روزگاران کهن اشراف و مالکین بزرگ درباره خدمه خود و رؤسای ایلات و عشایر درباره افراد قبیله خود عملاً به دست آورده‌اند. هیچ‌کس نمی‌تواند خدمتگزار یک وزیر یا یکی از اشراف یا مالکین بزرگ را بدون اذن قبلی مخدوم او، و یک فرد عشیره‌ای را پیش از اذن رئیس آن عشیره، توقیف کند. چنین کاری بالاترین اهانت به آن مخدوم یا به آن رئیس ایل است، و این نهاد چنان ریشه دوانیده که یک حق مکتسب شده است. شاید تنها شاه بتواند این حق را پایمال کند، آن هم نه به‌طور مطلق و نه درباره همه. درباره سفارت‌خانه‌های خارجی، اگر هم جرم مشهود بوده باشد، شاه بی موافقت سفارت امر به دستگیری بزهکار نخواهد کرد. این نهاد در ایران از

بازمانده‌های فئودالیت^۱ است، که روزگاری بس دراز است که در این سرزمین فرمانروا است، و تا آن زمان که ایلات و عشایر به کلی ریشه‌کن نشوند این رسم بر جا خواهد ماند.

در تهران زیر فرمان شاه، و در ایالات و ولایات زیر فرمان والی، مأمورینی خدمت می‌کنند که کارشان حفظ امنیت شهرها است و نظارت بر حرمت قانون. رئیس آنها کلاتر نام دارد، که به تعداد محله‌های شهر کدخدا زیر فرمان او است. مأمورینی که زیر فرمان کدخدایند به گروههای ده نفره بخش می‌شوند که رئیس هر یک داباشی (رئیس ده نفر) نامیده می‌شود، و او پاسخگوی جرایم و دزدیهایی است که در بخش سپرده به او رخ می‌دهد. روش کار این گروهها بسیار ساده است و سر و سامان آن بسیار خوب: شب که فرا می‌رسد افراد هر گروه در بخش خود پراکنده می‌شوند، و هر که را ببینند که دیر وقت به خانه می‌رود به بانگ بلند به یکدیگر هشدار می‌دهند. این شیوه سبب شده است که دزدی کاهش بسیار یابد. کلاتر و کدخدا می‌دانند که اگر از کسی بی دلیل پرسش و بازجویی کنند باید غرامت بدهند، از این رو در کار خود دقت کامل به کار می‌برند. و چنین بود که من در اقامت چهار ساله‌ام در ایران دزدی کلان کم دیدم، و یک‌بار هم نشد که دزد از چنگال داروغه بگریزد. و شگفت‌آور است پلیسی که این اندازه کارآیی دارد به مردم ستم نمی‌کند و زور نمی‌گوید، این است که مردم کدخدا و داباشی و نفرهای زیر فرمان او را دوست دارند. آنها روز را در بازار می‌گذرانند، با این گفت و شنود می‌کنند و

۱. فئودالیت (Feodalite) نظام اجتماعی-سیاسی‌ای که از سده نهم تا هفدهم در اروپا با برجا بود و فشرده آن این است که زمین‌های مزروعی به اشراف، ثروتمندان، کلیسا و کسانی که به شاه خدمتی کرده بودند تعلق داشت. آنها این زمین‌ها را به کسانی وا می‌نهادند که به ولی نعمت خود سرگند وفاداری یاد می‌کردند که با جگزار او باشند، برای او بجنگند، از کاخ و کوشکش پاسداری کنند و حقوقی هم به او بپردازند. رفته‌رفته این ولی نعمتان برای خود همان حقوقی را برقرار ساختند که پادشاه از آن برخوردار بود: مالیات می‌گرفتند، درباره آنها و مرافعاتشان دادرسی می‌کردند، تا جایی که گاه حکم اعدام هم می‌دادند. ضرب سکه می‌کردند و اعلان جنگ دادند.

چای می نوشند و با آن غلیان می کشند. با بچه‌ها بازی می کنند و با زنها شوخی. و با این شیوه می کوشند که خلق را بشناسند تا کار شبانه‌شان آسان‌تر شود. فیس و افاده ندارند و با احترام فراوان با مردم حرف می زنند. به این سازمان پلیس شهری دروازه‌بانهای شهر را هم باید افزود که کارشان گرفتن حقوق و عوارض دم دروازه است. اما هم خوب می دانند کسانی که از دروازه وارد شهر یا از آن خارج می شوند چگونه کسانی اند، و در موارد بسیار گزارش به کلاتر می فرستند و چشم و گوش او را باز می کنند. نه لباسشان با دیگر مردم فرق دارد و نه نشانه‌ای دارند که بتوان آنها را باز شناخت. خلق و خوی نرم و معاشرت دوستی مردم هم کمک می کند که کار این مأمورین آسان شود. در بازار و میدانهای عمومی، نه کسی دیگری را هل می دهد و نه داد و فریاد می کنند. هر کس شکبیا می ماند تا راه باز شود و نوبت به او برسد.

اداره ده با کدخدا است که از جانب حاکم گمارده می شود. اگر حاکم کدخدا نگمارد اهل ده از میان خود یک ریش سفید به این کار برمی گزینند. و اکنون که حرف از ده به میان آمد خوب است که از ملک و مالکیت زمین اندکی برایتان بگویم، و از مالکیت زمین در شهرها آغاز می کنم: در شهرها زمین متری خرید و فروش می شود. قبالة خرید و فروش را یک مجتهد می نویسد. فروشنده باید قبالة خرید زمین را به مجتهد بدهد تا او آن را همراه با قبالة فروش به خریدار رد کند. کسی هم که بخواهد خانه‌اش را در برابر وامی که می گیرد گرو بگذارد باید این هر دو قبالة را نزد وام‌دهنده گرو بگذارد. و این برای وام‌دهنده یک وثیقه معتبر است زیرا وام‌گیرنده بدون در دست داشتن این دو سند نمی تواند خانه‌اش را به کسی بفروشد یا نزد کسی دیگر گرو بگذارد. این رسم آشفستگی‌ها و دردسرهای بسیاری هم برای مردم به بار می آورد زیرا مجتهدها سندهای متعارض می نویسند و به مردم می دهند و هیچ کس هیچ‌گاه از حق خود در امان نیست.

در ایران برای بهره پول هیچ قانونی نیست. وام‌دهنده به هر نرخ که دلش

بخواهد از وام گیرنده بهره می گیرد. اما بین کسبه و تجار نرخ رایج بهره دوازده درصد در سال است، و بین مردم دیگر به فراخور مبلغ وام و وثیقه‌ای که برای آن داده می شود نرخ بهره از دوازده درصد تا هجده درصد نوسان می کند. کسانی که وثیقه ندارند بهره سنگین می پردازند. من از توده مردم کسانی را سراغ دارم که در هر ماه تقریباً برابر پولی که وام گرفته بودند بهره می پرداختند. یک جور معامله دیگر هست و آن وام گرفتن است در برابر رهن، بدون پرداخت بهره، که اگر بدهکار سر وعده بدهی اش را نپردازد وثیقه‌ای که داده ملک بستانکار می شود. اثاث خانه یا ابزار کار را گرو دادن و وام ستاندن هم رواج دارد و مایه شرمندگی و بدنامی نیست، نه برای وام‌گیرنده، نه برای وام‌دهنده. در ایران قانون و قضایی هر دو جانب بدهکار را می گیرند، و اگر او ناچیزترین بهانه فرار از دین پیدا کند می تواند آسوده خاطر باشد که قضایی پشتیبان او است. بدهکار را برای وصول طلب زندان نمی کنند. بستانکار برای وصول طلب‌اش مال بدهکار را نمی تواند از چنگ او به درآورد. وفای به عهد در این مملکت زیاد رسم نیست مگر بین کسبه و بازرگانان که بسیار وقت شناس و خوش عهد و پیمان‌اند. پس شگفتی ندارد که آدمهای مالدار و با نفوذ در معامله با مردم زبردست هر چه بشود وثیقه و ضامن می گیرند زیرا می دانند که این‌ها هر چه توانند می کنند تا بدهی خود را نپردازند، یا هر چه دیرتر بپردازند.

بهره در قرآن منع شده است. از این رو در اسناد و نوشتجات از بهره پول نامی برده نمی شود. در عوض، در سندی که بدهکار باید امضا کند بدهی او به جای مثلاً یک هزار فرانک، ۱۱۲۰ فرانک نوشته می شود. مردم درست و درستکار این دورویی را نمی پسندند، پس بهره نمی گیرند اما گروی را نگه می دارند و از آن بهره برداری می کنند. تعریف مالکیت زمین زراعی و حقوق وابسته به آن کار آسانی نیست. در تقسیم عواید زمین بین مالک و زارع چند عامل دخالت دارند که مهمترین آنها مالکیت آب است و مالکیت زمین. مالک

عموماً یک سوم محصول کشاورزی را می برد، اما گاه هم می شود که زارع باید هر سال چند روز بیگاری به مالک بدهد به علاوه مقداری کره، شیر، بره، ذغال و شاید هم چیزهای دیگر. ریشه این حقوق مالک در روزگاران کهن این بوده که مالک زارع را از دستبرد دزدان و از زورگویان در امان نگه می داشته و هزینه های عمده زارعت همچون کندن قنات و لارویی آن را می پرداخته است و زارع هم به میل و رضا بخشی از درآمد زمین را به مالک می داده است. یا اینکه وقتی سلطان سرزمینی را می گشوده از این گونه حقوق به کسانی که در لشکرکشی خدمتی انجام داده بودند می بخشیده است. در هر یک از این دو حال این حقوق در ابتدا شخصی بوده اند که بعداً موروثی شده اند. چنانکه امروزه هیچ ایرادی ندارد که مثلاً یک شیرازی مالک چند ده در آذربایجان باشد. مالکیت آب از مالکیت زمین جدا است، و به کسی تعلق دارد که قنات را کنده و آن را لارویی می کند.

دهقان ایرانی را می توان با دهقان اروپایی سده های میانه قیاس کرد. خانه و زندگی و دامهایش به خودش تعلق دارند. در کشت و کار زمین و برداشت محصول آن هر گونه عمل کند آزاد است به شرط آنکه سهم مالک (اریاب) را بدهد. اریاب هم به نوبت خود باید از دهقان در برابر هر تجاوزی دفاع و از او پشتیبانی کند و در تنگدستی به یاری اش آید. حال بد نیست که همگونی های بنیانی مالکیت در ایران و در اروپا را جست و جو کرده ببینیم هر دوی آنها آزمون دوران ملوک الطوائفی را چگونه پشت سر نهاده اند. ایران هنوز یک منزلگاه - که اروپا پشت سر نهاده - در پیش رو دارد. زارع ایرانی دیگر به پشتیبانی اریاب نیاز ندارد اما مالکیت زمین هنوز در دست اریاب است مگر در شهرها. با این حال در ایران هم این گرایش را می توان حس کرد که دهقان ایرانی هم به همان سمت می رود که دهقان اروپایی رفته است و دیری نخواهد پایید که دهقان ایرانی حقوق اریاب را بازخرد، نه تنها به این سبب که آن حقوق بر دوش او سنگینی می کنند، بلکه هم به این دلیل که آدمی هر جا باشد همواره

کوشا است که این حرف را به کرسی بنشانند که: مالِ تو مالِ تو، مالِ من مالِ من. از دید این گونه روابط دهات دور و بر تهران بسی پیشرفته تر از دیگر نقاط ایران اند. تقریباً در هیچ یک از دهات شمیران دیگر اریاب وجود ندارد، و هر دهقانی مالک تکه زمینی است که کشت می کند. این پدیده را این گونه باید بیان کرد: در چهار پنج ماه از سال گرد و غبار و گرمای هوا و پشه و مگس زندگانی در پایتخت را توان فرسا می دارد. تهرانی هایی که توانایی مالی دارند عادت کرده اند که در چنین فصلی به بیلاقیهای دور و بر تهران روند. طبعاً به خاطر این که نقاط بیلاقی هر چه دلپذیرتر باشند و فراریان شهر را به خود بکشانند زارعین زمین را درخت کاری کرده به دور آنها دیوار کشیده و بر آنها در گذاشته اند. و برای آنکه اریاب موی دماغشان نشود و از این راه سود بی دردسری برند پولی به اریاب داده خود مالک زمین و آب شده اند و بهره برداری از آب را هم بین خود نظم داده اند و هر کس می داند چه روزی و چند ساعت حقا به دارد.

بسیاری از دهات مال دولت است. ریشه مالکیت دولت بر من زیاد روشن نیست. می توان انگاشت که بیشتر آنها را دولت از مالکین شان مصادره کرده است. وراثت از قاعده طبیعی پیروی می کند که فرزند هم از پدر ارث ببرد و هم از مادر. قرآن پدر به پسر ارشدش می رسد و اگر پدر مرد جنگ بوده است سلاح جنگی اش نیز به پسر ارشدش می رسد. دولت در امر ماترک شخص مرده و تقسیم آن بین ورثه وارد نمی شود و هیچ حقوقی یا مالیاتی نیز نمی گیرد. رسم است که اگر از حکام و دولتمردان و اشراف کسی درگذرد و تقدینه ای از او بر جا مانده باشد به کیفر بدکارها و نادرستی هایش به خزانه دولت می رود. سهم ارث دختر نصف سهم پسر است. هر کس که به مرگ محکوم شود دارایی اش به دولت می رسد. مگر اینکه شاه بخشی از آن را به بازماندگان مقتول ببخشد.

در ایران اروپاییها حق مالک شدن زمین و خانه ندارند. گمان مبرید که این

به سبب مسلمان نبودنشان است، زیرا من ایرانیان یهودی و عیسوی و زردشتی فراوان می‌شناسم که مالک ده و باغ‌اند، اما به یک فرانسوی یا انگلیسی اگر مسلمان هم باشد هرگز اجازه داده نشده که خانه، باغ یا زمین خریداری کند. پس تابعیت است که در این‌جا نقش دارد نه دین. اروپایی‌ها می‌توانند برای سکونت خود خانه و برای کار و کسب خود مغازه بخرند اما حق خرید زمین زراعتی و باغ ندارند. ایرانی‌ها از دو آزادی برخوردارند که سبب غبطه مردم اروپا خواهد شد یکی آزادی وصیت درباره دارایی‌شان و دیگری نبودن نرخ رسمی برای بهره پول.

فصل سوم

پول، امور مالی و مالیاتی

سرچشمه درآمد دولت سه تا است: مالیات، خالصه‌جات، پیش‌کش‌ها. هزینه‌ها یا از خزانه شاه پرداخته می‌شود یا از خزانه دولت. هر سال در ایام نوروز شاه مالیاتی را که هر ایالت یا ولایت باید در سال نو بپردازد رقم می‌زند. این رقم معمولاً با رقم سال پیش تفاوتی ندارد. مملکتی که در آن نه ثبت املاک هست، نه ثبت احوال، و نه هیچ راهی برای برآورد درآمد کشاورزی وجود دارد تعیین رقم مالیات ناگزیر یا از اراده خودسرانه پادشاه پیروی می‌کند یا از یک روش جاافتاده.

در خاور زمین دولت و ملت در برابر یکدیگر خود را به گونه‌ای مکلف می‌شناسند که برای ما شگفت‌آور است. برای دولت مملکت عبارت از سرزمینی است که او بر آن چیره شده و به چنگ‌اش آورده، پس باید هر چه بیشتر شیره‌اش را بکشد. اما مردم، دولت را آن سرپرستی نمی‌دانند که وجودش برای اداره مملکت و امور مردم ضرورت دارد، بلکه بلایی می‌دانندش که بر آنها فرود آمده و ازین بردنش در توان آنها نیست. پس دولت را همان‌گونه تاب می‌آورند که شبان‌گرگ را. رقمی که شاه برای مالیات یک‌ساله معین می‌کند هشت کرور است که برابر است با چهار میلیون تومان.

شاه زمین خالصه بسیار دارد، و بیهوده نیست اگر بگویم یک پنجم همه زمین‌های زیر کشت مال دربار است. درآمد زمین‌های خالصه دربار را به آسانی نتوان حساب کرد زیرا شاه بخش بسیار بزرگی از آنها را تیول^۱ داده است. کارمندان حکومت بخشی از حقوق خود، و گاه تمامی آن را، از عواید خالصه جات دربار دریافت می‌دارند. شاه علاوه بر درآمد زمین‌های خالصه گاه بخشی از دیگر درآمدها را هم تیول می‌دهد. مثلاً مالیات یهودی‌ها را به یکی از پزشکان شخصی اش و مالیات زردشتی‌ها را به وزیر امور خارجه. درآمدی که از پیش‌کش‌ها عاید می‌شود کم نیست، هر چند که دادن رقمی برای آن امکان ندارد زیرا شاه هرگز در اندیشه آن نیست که از بده‌بستانهایی که خودش و دور و بری‌هایش می‌کنند پرده بردارد. بنا بر آنچه همه می‌گویند شاه هر سال در حدود ۷۵ میلیون تومان از این راه عایدی دارد.

بین درآمدها و هزینه‌ها هیچ رابطه‌ای نیست. شاه مایل است هزینه‌ها هر چه کمتر باشد ولی دولت همواره بر آن می‌افزاید. ریخت و پاش‌هایی که شاه می‌کند حساب و کتاب ندارد. او فکر حساب نگه داشتن را هم مسخره می‌کند و بی‌حرمتی به خود می‌داند. هر چه دلش بخواهد از خزانه مملکت برمی‌دارد و در پایان سال هر گاه چیزی در خزانه باقی مانده باشد برمی‌دارد و در گوشه‌ای پنهان می‌کند، فارغ از این اندیشه که به این سرمایه که بیهوده می‌ماند هر قدر افزوده شود مملکت بی‌چیزتر می‌شود و ناتوان‌تر.

شاه برای مخارج شخصی اش چهارصد هزار تومان پیش‌بینی کرده است. به این رقم باید مصارف غیر نقدی را هم افزود، شامل برنج، گندم، جو، کاه، و نیز پنجاه هزار تومان برای مقرری مادرش. اگر درآمد مملکت را میزان سنجش بگیریم جمع این‌ها بی‌شک مبلغ بزرگی است. اما این را هم باید در نظر آورد

۱. تیول یعنی ملک، آب و زمینی که شاه به کسی می‌بخشید تا از درآمد آن معاش کند، و به مرگ آن کس به خزانه سلطنتی بازمی‌گشت.

که خلق انبوهی از آن معاش می‌کنند مانند حرمسرا، خدمه، خدمه خدمه و دیگران که شمارشان به ده هزار می‌رسد و شاه باید شکمشان را سیر کند. روزانه پنج هزار تومان خرج آشپزخانه خود شاه است. هر یک از زنان حرمسرا - که گویند سی نفری هستند - در ماه ۱۵۰۰ تومان دریافت می‌کند، به علاوه مصرف چای و قند و دخانیاتش. گمان مبرید که این مبلغ کفاف مخارج آنها را می‌دهد، ولی این زنان از بزرگترین خانواده‌های کشور می‌آیند و پدر و مادرشان کمبودها و نیازهایشان را برآورده می‌کنند. چهار همسر عقدی شاه، و صیغه‌هایی که برای او بچه آورده‌اند روزگاری بهتر دارند. حقوق سالانه هر یک از غلامان دربار بین ۳۷۰۰ تومان تا هفت هزار تومان است. هر سال شاه برابر ۳,۷۰۰,۰۰۰ تومان شال و مدال و نشان و جنگ‌افزار به این و آن می‌بخشد. صاحب‌منصبان ارشد دربار شاه عبارتند از: پیشکارباشی، میرغضب‌باشی، رئیس تشریفات، فرمانده قراولها، میرآخور، فراشباشی و میرشکار. حقوق آنها را - که به فراخور نوسان لطف شاهانه کم و زیاد می‌شود - دولت می‌پردازد، و علاوه بر آن مقرریهای غیر نقدی هم دارند. مخارج قشون و زرادخانه به مناقصه به وزارت جنگ وانهاده شده است. برای روحانیان بودجه‌ای جداگانه برقرار شده است که به آن خواهم پرداخت.

مالیه دولت، ساده‌تر از آنچه در ایران است، مشکل بتوان در جای دیگری پیدا کرد، زیرا از هزینه‌های زرادخانه و ارتش که بگذریم - که می‌توان آن را به سی میلیون تومان برآورد کرد - دولت پرداخت دیگری ندارد مگر حقوق‌ها، که کاستن آنها و چه بسا بریدنشان بر دولت منع نشده است. دلیل آن این است که در ایران سازمان اداری وجود ندارد، و کارمند دولت به معنی کسی نیست که شغل معین داشته و بداند چه کار باید بکند. حقوقی که به او می‌پردازند نه مزد کار او است و نه مقرری وابسته به درجه و مقامش، بلکه پولی است که به او می‌دهند تا زندگی کند، مانند پانسیون‌هایی که در سده‌های ۱۷ و ۱۸ شاهان فرانسه برای همه کسانی برقرار می‌کردند که از دور و نزدیک به دربار آنها

وابسته بودند. حقوق‌بگیران غیرنظامی دولت دو دسته‌اند: مستوفی‌ها و میرزها. دسته اول چیزی مانند شورای دولتی ما را تشکیل می‌دهند و دسته دوم دیوان محاسبات ما را. کار مستوفی‌ها این است که به نام کسانی که باید از خزانه پولی یا چیزی دریافت کنند برات صادر می‌کنند و به امضای شاه و وزیر ذی‌ربط می‌رسانند. کار میرزها رسیدگی به حساب و کتاب حکام ایالات و ولایات و وزرا و ارتش است. میرزها همچنین براتهایی را هم که صادر شده است واری می‌کنند تا عیب یا نقصی در آن نباشد. میرزها اسناد و مدارک مربوط به اختلافات و شکایاتی را هم که به شخص شاه یا به دربار او رسیده است رسیدگی می‌کنند تا ذهن شاه را درباره آنها روشن کنند تا او بتواند درباره آنها فرمان صادر کند. گمان می‌رود که نوشتن دستخطها و فرمانهای شاه هم کار میرزها است. و بالاخره در دستخطها و فرمانهای شاه برگماردن این و آن به مشاغل یا مأموریت‌ها امضای یک میرزا را در کنار مهر ملوکانه می‌بینید.

این مشاغل بازمانده‌هایی از نهادهای باستانی سازمان اداری ساسانیان‌اند. در آن دوران دارندگان این مشاغل نقش بسیار مهمی در امور مالی امپراتوری داشتند. اختیارات آنها صوری نبود، واقعی بود. و چون شاخه‌های گوناگون سازمان اداری کشور - مانند فرانسه امروز - در یکدیگر تاب خورده و هم‌بستگی داشتند نفوذ بازرسان مالی و خزانه دولت ناگزیر بود و انکارناپذیر. آن زمان امپراتوری ایران بسیار گسترده بود. شکوه و جلال دربار شوش و تیسفون، شمار لشکریان ایران که با رومیان در جنگ بودند و نیرومندی آنها، راهها و شاهراهها و نگهداری و تعمیر آنها، قناتها و بناها، مخارج موبدان و سازمان دینی آنها - که نفوذ و آزمندی و تعصب‌شان زبانزد بود - همه اینها موشکافی در وصول درآمدهای کشور را ناگزیر می‌کرد. مانند امروز نبود که چک و چانه زدن با مالیات‌بگیر رواج داشته باشد. گاه‌به‌گاه سرشماری می‌کردند و درباره فرآورده‌های گوناگون آگاهی درست می‌یافتند. با این حال تمرکز اداری به آن اندازه که گمان می‌رود کامل نبود، و سازمان اداری عهد

ساسانی با همه کوششی که به کار برد نتوانست بر روحیه ولایت‌گرایی و کاربرد نهادهایی که از روزگار هخامنشیان ریشه دوانیده بود، چیره شود. دلیل درستی این حرف این است که پس از فروریزی امپراتوری ساسانی و چیرگی عرب، شیوه ملوک‌الطوایفی و ارباب و رعیتی و مالکیت بزرگ زمان هخامنشیان به آن آسانی از نو جان گرفت. با این حال منکر نتوان شد که سازمان‌دهی اداری و مالیاتی عهد ساسانی چنان ریشه‌دار بود که تاخت و تازها و یورش‌های تاتارها، مغولها و افغانها و سلطه و فرمانروایی آنها نتوانست آن ریشه‌ها را برکند. اما امروزه آنچه از آن بر جای مانده شیوه حرامزاده‌ای است که در هیچ جای دیگر نتوان یافت، و آثار و پیامدهای شگفت دارد. در برابر یک پادشاه مستبد والی را می‌بینیم که کم و بیش مستقل است. در برابر عرف، هم شریعت فرمان می‌راند، هم ارباب ملک، هم رئیس ایل و عشیره. و در برابر مستوفیان که نشانه تمرکز و نظم و واری امور مالی به حساب می‌آیند تیول قرار دارد که یک امتیاز فردی است. در یک کلام، تار و پود بافت سیاسی-اجتماعی ایران امروز را این‌گونه نشان توان داد: یک رژیم سلطنتی که دست و پایش در بند طبقه اعیان و اشراف است، که آن هم خود درگیر توپ و تشر یک سازمان اداری است که هر چند نمای آن دموکراتیک است اما در واقع هیچ اختیاری ندارد، ولی فراخ است و گسترده.

میرزها از کارکنان جزء دولت‌اند. کسانی از آنها مالدارند زیرا در دوز و کلکها و بند و بست‌ها دست دارند. یکی از آفت‌های کنونی جامعه ایرانی‌اند و پول مملکت را به باد می‌دهند.

همین‌که شاه مالیات یک ایالت یا ولایت را رقم زد وصول آن بنا به اوضاع و احوال یا به عهده مأمورین خزانه گذاشته می‌شود یا به عهده مأمورین والی همان ایالت یا ولایت. مأمور وصول چه این باشد چه آن، شیوه وصول یکی است. مأمور وصول چند فراش و سرباز با خود برمی‌دارد و به ده می‌رود. در آنجا کدخدا را می‌خواند و امر می‌کند که مالیات آن ده را بپردازد. چنانچه رقم

مالیات با سال پیش تفاوت نکرده باشد کدخدا ناله سر می دهد که: روزگار سخت است، محصول بد بوده، بیماریهای واگیر گله و رمه را نابود کرده، و این گونه حرفها. و در پایان درخواست می کند که بخشی از مالیات ده بخشوده شود. اگر ثمری نبخشید زیان به وعده و وعید می گشاید، و اگر آن هم فایده نکرد چند چوب دستی هم می خورد تا به مردم ده ثابت کند که هر چه در توان داشته به کار برده و دیگر چاره ای جز پرداخت ندارد. اگر به هر سببی رقم مالیات بالاتر از سال پیش باشد لحن گفت و گو جور دیگر است. ناله و زاری به خشونت می انجامد و چوب و چماق فراش ها بیشتر به کار می افتد. اما کم است که نماینده حکومت از این معرکه پیروز درآید زیرا مردم ده دسته جمعی ده را ترک کرده به جایی دیگر کوچک می کنند و قهر و غضب حکومت را پشت سر می گذارند. گمان مبرید که این کوچ کردن به مردم ده گران آید یا دشوار باشد. کوچ کنندگان آسوده خاطرند که به هر ولایت که روند هم مردم پذیرای آنهایند و هم مأمورین دولت. درباره آنچه هم که بر جا می گذارند غمی نمی خورند زیرا هر یک از کلبه های ده بیش از شصت تومان نمی ارزد. دهاتی که خانه ها، باغها و کشتزارهاشان ارزش حقیقی دارد کارشان به این رسوایی نمی انجامد چه آنکه مالک آنها همواره مردی بانفوذ است که می تواند از زارعین اش دفاع کند، و من اکنون رویدادی را برایتان می گویم که به چشم خود دیده ام: ده بزرگی به نام یزدخاص در مرز فارس هست که ساکنین آن زمانی متهم شدند به اینکه در دستبردی که به مال یک سوداگر اصفهانی زده شده بود دزدان را یاری کرده اند، و یقین حاصل بود که چنین کرده بودند. سوداگر اصفهانی از والی ایالت و از امام جمعه و هم از مالک همان ده احکامی گرفت که مردم یزدخاص باید غرامت مال او را بپردازند. زمستان بود. همین که خبر به مردم ده رسید دامها و اثاث خانه خود را برداشته دسته جمعی به کوهستان مجاور رفتند. در ده کسی نماند مگر پیرمردی که خانه هاشان را بپاید. شش ماه در این حالت سپری شد. فصل برداشت محصول و درو فرامی رسید.

یزدخاص ده بسیار بزرگی بود و مالیاتی که به دولت می پرداخت، هنگفت. پس شاهزاده حاکم فارس، نگران و دل واپس مالیات دولت، پا در میان نهاد و به یاری مالک ده سوداگر اصفهانی را وادار کرد که به غرامت ناچیزی رضا دهد. مردم یزدخاص به ده خود بازگشتند بی آنکه بیمی از کسی به دل راه دهند، اما کوچیدن آنها از ده کسانی را بیمناک ساخته بود. برای اینکه بدانیم سکنه یک ده چگونه می توانند کوچ جمعی کنند کافی است ایران نوردی کنیم. در جنوب این سرزمین دهقانهایی می بینیم که از آذربایجان (در شمال) آمده اند، و در کردستان کرمانی ها را که بیشترشان به انگیزه های ناچیز جلای وطن کرده اند. وانگهی، از جایی به جای دیگر رفتن آن چنان در منش ایرانی ریشه دارد که در شهرها هم، و در رده های بالای جامعه هم، کم است پسری که در خانه پدری بماند، و نرود جای دیگر خانه ای دیگر برای خود بسازد. در دور و بر شهر یزد مردی دیدم که از این و آن صدقه طلب می کرد و چند روز با کاروان من هم سفر شد. خدمه من خوراکش می دادند و او در عوض آنها را در کارهای سخت یاری می داد. سرگذشت او چنین است: از افراد فوج کردستان بود که برای جنگ با ترکمانان به خراسانش فرستاده بودند. در آنجا اسیر ترکمانان شده اما توانسته بود از چنگشان بگریزد. از آن دم، پس از رویارویی با صدها خطر و شکیبایی در برابر درد و رنجهای فراوان خود را به شهر خویش - بروجرد - رسانیده بود. در آنجا پدر و مادرش به او می گویند که او در بروجرد درمان نیست. اگر از بازگشتن اش آگاه شوند به سراغش می آیند و چون برگ مرخصی در دست ندارد دوباره به جنگ ترکمانانش می فرستند. ترس بر او چیره می شود. بی دیناری پول بروجرد را ترک می کند و می رود به امان خدا. و چنین شد که من او را، دویست یا سیصد فرسنگ دور از دار و دیارش، دیدم. با ما تا کرمان آمد و در آنجا، چند روز بعد که در بازار کرمان به گردش بودم دیدمش که نزد یک نانواکاری پیدا کرده و چنان خاطر آسوده بود که گویی شهر کرمان همان بروجرد او است، هر چند که این دو شهر از هر دری تفاوت دارند. این

آمادگی ترک دار و دیار که ایرانیان این اندازه از آن برخوردارند همین که سخن از سفر به ترکیه به میان آید از دست می دهند، از بس که بیزاری از ترکها در دل آنها ریشه دار است.

کوچ کردن بزرگترین حربه روستاییان است که در دفاع از خود در برابر مأمورین حکومت به کار می برند. حربه ای است که همواره پیروزی می آورد، از این رو فرستادگان حکومت هیچ گاه نمی گذارند کار به آنجا بکشد. کم می شود که یک ده مالیاتی برابر آنچه سال پیش داده است پرداخت کند، چه برسد به اینکه از او بیشتر طلب کنند.

توان گفت که شاه از روستاییان کشورش بیش از هفت درصد درآمدشان مالیات نتواند گرفت. پس عمده درآمد خزانه از زارعین به دست نمی آید، که آنها کسانی را هم که از خزانه دولت می دزدند یاری می دهند. نمونه ای از آن برایتان بگویم: رسم است که هر زمان شخص والامقامی در داخل کشور به سفر می پردازد شاه یا حاکم ایالت یا ولایتی که مسافر در آن سفر می کند، یک نفر را می گمارند که در سفر مهماندار او باشد. مهماندار وظیفه اش این است که در سفر همه جا از مهمان خود پذیرایی کرده نیازهای او را از خورد و خوراک و مسکن برآورده کند. آشکار است که هزینه اینها را دولت می پردازد. حال ببینید مهماندار چگونه عمل می کند: به یک ده که می رسند مهماندار از نیازمندیهای خود و مهمانش صورتی فراهم می کند که شاید یکصد برابر نیازهای واقعی آنها است، و در برابر هر قلم از نیازمندیها رقمی می گذارد که کمتر از بهای حقیقی آن است. داد و فریاد مردم ده و چک و چانه زدنتان با مهماندار آغاز می شود، تا اینکه با یکدیگر کنار می آیند. برگ رسیدی که مهماندار به مردم ده می دهد برای همان چیزهایی است که به آنها صورت داده بود. نه برای آنچه که دهاتی ها تحویلش می دهند. و تفاوت را مهماندار و دهاتی ها بین خود تقسیم می کنند. و همین تفاوت است که از خزانه دولت دزدیده شده است. اگر مهماندار در صورت خود سی مرغ نوشته ولی ده مرغ تحویل گرفته باشد بهای

ده مرغ را از دهاتی می ستاند و به جیب می ریزد. و چنین است که یک مهماندار در یک سفر از تبریز به تهران بیش از یکصد هزار تومان به جیب می زند. شگرف اینکه شاه نه تنها خود از این گونه تباهی آگاهی دارد بلکه هم مایه شوخی و تفریح او است. و شده است که دستور داده کسی را که روزگارش خوب نبوده به این گونه مهمانداری بگمارند. این را هم بگویم که مردم ده هر زمان که از آمدن یک مهماندار آگاه می شوند احتیاط کرده خود را پنهان می کنند زیرا هر چند آسوده خاطراند که او به آنها سود می رساند ولی هم بیمناکند از رفتار خدمه او، که شمارشان هر چه بیشتر، بیمشان از مجازات مخدوم کمتر. دهاتی ها ترفند دیگری هم برای فرار از مالیات به کار می برند و آن ساخت و پاخت با کسی است که از اهل ده آنها نیست و در برابر چند کیسه گندم و جو پادرمیانی کرده کارشان را سر و صورت می دهد.

در ایران دولت یک موجود خیالی است که هر کس به خود حق می دهد که مالش را بخورد و حقش را پایمال کند. چه بسا توان گفت که در ایران دزدیدن مال دولت تنها چیزی است که سر و سامان گسترده و همگانی دارد. اداره درآمد های شهر تهران شغل کسی را که در مبادله با دولت کالا وزن می کند - و در کار خود با کاستن یا افزودن وزن حقیقی می دزدد - به مبلغی نزدیک به چهل هزار تومان اجاره می دهد. و برای خردزدها شصت هزار تومان مالیات بریده است. و آن زمان که من از تهران می رفتم حرف از مالیاتی بود که می خواستند از بچه دزدها بگیرند. داستان این دو گونه دزدی چنین است که الاغی را که تازه بار از پشت اش برگرفته اند و چند قدم دورتر رفته، یا کودکی را که در کوچه به بازی سرگرم است می دزدند و پنهان می کنند تا صاحب خر یا پدر کودک فرارسد و به کسی که ادعا می کند خر یا کودک را پیدا کرده است جایزه دهد.

مالیات زمین نه بر خود زمین وضع شده است نه بر مالک آن، بلکه بر محصولی که از آن برداشته می شود. پس همه باغات از مالیات معاف اند زیرا

محصولی نمی دهند و از آنها تنها برای گردش و تفریح خاطر استفاده می شود. خانه‌ها هم همین حال را دارند. و به این دلیل است که در ایران شهرها به سرعت گسترده می شوند چون که از مردم شهرها نه مالیات زمین گرفته می شود، نه مالیات در و پنجره و نه مالیات سرانه. بار زندگی شهرنشین از ده‌نشین سبک‌تر است و معیشت او آسان‌تر. کسبه خرده‌فروش مالیات پروانه کسب می‌پردازند که در سال ۱۵۰ تا ۱۸۰ تومان است. پیشه‌وران باید به دولت بیگاری دهند اما در عمل کم پیش می‌آید که دولت این حق خود را به کار بندد. بازرگانان عمده مالیات نمی‌پردازند اما برای کالای وارداتی گمرک پرداخت می‌کنند که تعرفه آن برای بازرگانان اروپایی پنج درصد است و برای بازرگانان ایرانی هشت درصد.

پس در ایران مالیات بیش از این سه نیست: ۱. مالیات بر محصول زراعتی؛ ۲. حقوق گمرکی؛ ۳. حق صدور پروانه کسب. پس به این نتیجه می‌رسیم که در دنیا کم است کشوری که دولت آن برای مردمش به این ارزانی تمام شود. و چنانچه شاه همت کند و جلوی حیف‌ومیل‌ها را بگیرد به آسانی نمی‌توان کشوری پیدا کرد که درآمدهایش، به نسبت، به اندازه ایران باشد.

درآمد دولت از دهات خالصه ناچیز است زیرا بخشی از آنها به کارمندان دولت اجاره داده شده که اجاره ناچیز می‌پردازند، و بخش دیگر بسیار بد اداره می‌شود، چنان که توان گفت چیزی از آنها عاید نمی‌شود. نخستین چاره این کار در این است که خالصه‌های دربار را بفروشند. پولی که از چنین فروشی به دست خواهد آمد عمران و آبادانی دهات دیگر را کفایت خواهد کرد. به کار بستن این نقشه به درآمد خزانه لطمه نخواهد زد زیرا همین‌که این دهات آباد شدند زارعین پیشین به آنها باز خواهند آمد و در آن زمان مالیاتی که خواهند پرداخت از آنچه امروز به دولت عاید می‌شود کمتر نخواهد بود. اگر درآمد دولت کم است هزینه‌هایش هم چنین است. ارتش بر او هزینه سنگین بار نمی‌کند. نیروی دریایی هم که ندارد. در خارجه هم بیش از چهار نمایندگی

سیاسی ندارد. هزینه قونسولگریهایش را هم ایرانیان مقیم خارجه می‌پردازند. دولت ایران بهره وام نمی‌پردازد. هر چند بدهی‌هایی دارد که سررسید معین ندارند ولی نمی‌تواند سررسید ثابتی برای آنها برقرار کند زیرا بدگمانی و فریب‌ترسی مردم مشرق زمین مانع این کار است. در ایران به یک آدم عادی وام می‌دهند اما به شاه مملکت نمی‌دهند زیرا می‌دانند که توانایی شاه برای پس‌ندادن بسیار است و نیز عقیده دارند که آدمی نباید از مال و منال خود پرده بردارد و آن را به خطر اندازد.

دولت ایران پولهایی را که برای کارهای عام‌المنفعه می‌پردازد هزینه تلقی نمی‌کند. هر چند هم که شاه بخواهد این‌گونه کارها توسعه یابد باز هم بار این‌گونه پرداخت‌ها هیچ‌گاه سنگین نخواهد شد زیرا هر پولی که در این راه خرج شود در زمان بسیار کوتاهی با سود سرشار به خزانه دولت بازمی‌گردد. علوم و هنرها بر پای خود می‌ایستند و به کمک مالی دولت نه چشم دارند و نه رغبت. شاه مدرسه‌ای بنیان نهاده که هزینه آن را از بودجه شخصی‌اش می‌پردازد، اما درخور آن نیست که به آن اشاره رود چه آنکه شاگردانش بیش از یکصد نفر نیستند. مخارج شخص شاه زیاد سنگین نیست زیرا هر آنچه مصارف و مخارج جنبی شاه و خانواده‌اش را تشکیل می‌دهد دولت فراهم می‌کند. به علاوه سالی چهارصد هزار تومان برای مخارج نقدی خانواده سلطنتی کنار گذاشته می‌شود، و شاه هر سال برابر همین مبلغ برای خرید سلاح جنگی و شکاری، ابزار و ادوات علمی، کتاب، گراوور^۱ و وسایل سرگرمی گوناگون که از اروپا برایش وارد می‌کنند می‌پردازد. در قصر سلطنتی انباری از همه‌گونه اشیای پربها هست که مجموع آنها گنجینه سلطنتی را می‌سازد که یکی از پرارزش‌ترین گنجینه‌های جهان است. من از تالارهای

۱. گراوور عبارت از تصویر چاپی از کنده‌کاری بر سنگ یا چوب است. سابقاً در زبان فارسی باسسه در برابر گراوور به کار برده می‌شد که از زبان ترکی گرفته شده بود.

گوناگون این گنجینه دیدن کرده‌ام. آنها که ظروف چینی و سلاحهای جنگی را در خود دارند موزه حقیقی‌اند، اما از دید ارزش پولی مهمتر از همه آن است که جواهرات سلطنتی در آن نگهداری می‌شود. چند تا از این جواهرات اندوخته گرانبها به حساب می‌آیند. فرمانروایان آسیایی همیشه جواهرات را تیول سلطنت انگاشته‌اند، که به شخص آنها درخشندگی می‌دهند. شاه ایران در آیین‌های رسمی خود را به این جواهرات می‌آراید. جامه‌اش را با برلیان و کلاهش را با تاج گوهرنشان که نشانه فرماندهی سپاه است. پرارزش‌ترین جواهرات عبارتند از: ۱. دریای نور، و آن برلیانی است که نادرشاه دهلی را که گشود با خود به ایران آورد، و همتای کوه نور است که امروزه به دربار انگلستان تعلق دارد، ۲. یک یاقوت که از بس پررنگ است به سنگ سلیمان می‌ماند و به بزرگی تخم یک کبوتر است. این سنگ تاریخی شده و تحسین شاردن را که در نیمه دوم سده هفدهم به ایران آمده برانگیخته است، ۳. شش تکه برلیان بزرگ که به جای دکمه بر لباس شاه برای آیین‌های رسمی نهاده شده‌اند. در این گنجینه شمش‌های طلا و نقره هم هست.

فصل چهارم

ایلات و عشایر

در زندگانی جامعه ایران ایلات و عشایر نقش عمده دارند. بخش نظامی و جنگنده ملت‌اند. نه تنها ارتش منظم دولت تقریباً همه‌اش از مردان ایلات است، هر زمان هم که دشمن خارجی به ایران بتازد ایلات هستند که، به خواست دولت، مردان جنگی بسیج می‌کنند. نیز کم و بیش همه گله‌ها و رمه‌های گوسفندان، اسبان و دیگر چارپایان از آن آنها است، و بخش بزرگ زمین‌های زراعتی ایران را آنها کشت و کار می‌کنند. ایلات نجبا و اشراف خود را هم دارند. ایلات ایران را می‌توان به چهار خانواده بخش کرد: ترک، عرب، لر، بلوچ. سر و سامان زندگانی جمعی همه آنها همانند است، هر چند که هر یک از آنها چند نهاد ویژه خود دارد.

۱. عشایر ترک از ترکمنستان آمده‌اند، اما همه‌شان به یک راه نرفته‌اند. شمار کوچکتر آنها از شمال به سوی جنوب غربی سرازیر شده، از استپ‌های ترکمنستان گذشته به ایران آمده‌اند. بیشترشان به آناتولی^۱، ارمنستان و شبه‌جزیره کریمه رفته در آنجا ساکن شده‌اند، اما پس از چند سده که در آن

۱. آناتولی (Anatolia) نامی است که یونانی‌ها بر بخش آسیایی ترکیه کنونی نهاده بودند.

سرزمین‌ها می‌زیستند جلای وطن کرده به سرزمین‌های پیشین خود بازگشتند، زیرا ترکان عثمانی را شایسته فرمانروایی بر خود نمی‌شناختند و تاب نمی‌آوردند. آنها که به ایران آمدند امروزه در آذربایجان، خراسان، مازندران، و بخشی از خاک عراق پا گرفته‌اند. کسانی از آنها هم به جنوب ایران، کرمان و فارس رفته‌اند. و چه بسا توان گفت که ناحیه‌ای از ایران نیست که در آن امروزه تنی چند از آنها را نبینید. شمار این عشایر ترک بزرگ است، و آگاهی از نام هر عشیره آسان نیست. دولتیان یا آن را نمی‌دانند یا خود را به نادانی می‌زنند. سیاست خاندانی که اکنون بر ایران سلطنت می‌کند همواره این بوده و هست که تا جایی که می‌تواند از اعتبار و نفوذ عشایر بکاهد، و دربارهٔ عشایر ترک تا اندازه‌ای به هدف خود رسیده است. از افغانها، شاهسون‌ها، کردبچه‌ها، سیل سپورها، و نه‌اوندها جز نام بر جا نمانده است. رؤساشان شهری شده و به خدمت دولت درآمده‌اند. خطای رایج این است که مردم ایلات و عشایر را چادرنشین‌های سرگردان بیابانها می‌پندارند حال آنکه آداب و رسوم و شیوه زندگی آنها روال آراسته و حساب شده دارد. سه چهارم سال در دشت زیست می‌کنند و به کشت و زرع می‌پردازند. اگر گرمای تابستان آن اندازه تند شود که علف را در دشت بخشکاند چنانکه گله و رمه نتوانند چرا کنند چند هفته‌ای به کوهستان می‌روند که در آنجا علف فراوان است. چون فاصله قشلاق (زیستن‌گاه زمستانی عشایر) و ییلاق (زیستن‌گاه عادی تابستانی عشایر) تا اندازه‌ای دراز است این خانه عوض کردن برای آنها سفرگونه است و چند روز آنها را می‌گیرد. همه‌شان یک‌باره و در یک زمان به راه نمی‌افتند. چند خانواده رفتن آغاز می‌کنند و خانواده‌های دیگر، پی در پی، با نظم و ترتیبی که خود آنها خوب می‌شناسند و در هر منزلگاه رعایت می‌کنند به راه می‌افتند. همین نظم و ترتیب در گزیدن منزلگاههای سر راه و برپا کردن چادرها رعایت می‌شود. به شیوهٔ فنودالی زیست می‌کنند: هر قبیله رئیسی دارد که خانش می‌خوانند. ریاست قبیله ارثی است. مرگ و زندگی افراد قبیله

در دست رئیس‌شان است که از رعایای خود درآمد سالانه می‌گیرد و در برابر آن حافظ جان و مال آنها است. اگر جنگ روی دهد و شاه از یک قبیله مرد جنگی طلب کند فرماندهی آنها با رئیس قبیله است. فرماندهان فوجهایی که قبیله برای خدمت در ارتش منظم و دائمی می‌فرستد افسرانی‌اند که از همان قبیله آمده‌اند، و چه بسا که بعضی از آن فرماندهان را خان معین می‌کند. مردان قبیله دو دسته‌اند. یک دسته - که شاید بتوان نجای قبیله نامیدشان - در سواره نظام خدمت می‌کنند، در لشکرکشی‌ها در کنار رئیس قبیله‌اند، و هر بار هم که او به خدمت سلطان بار می‌یابد برای به‌جا آوردن احترامات حضور دارند. همه با هم خویشاوندند، و عنوان بی^۱ بر آنها می‌نهند. دسته دیگر هم باید به خدمت نظام درآیند اما در پیاده نظام. بیشتر به خدماتی چون نوکری و خدمتکاری گمارده می‌شوند، و هر چند که با آنها خوش رفتاری می‌شود فرودستی آنها در برابر دستهٔ اول آشکار است.

اگر از خان خطایی سرزند که خلاف آداب و رسوم قبیله باشد یا شرافت و آبروی قبیله را خدشه‌دار کند کنارش گذاشته از همان خانواده کس دیگری را به خانی برمی‌گزینند. اگر رئیس قبیله در جنگ اسیر دشمن شود قبیله او را از دشمن باز می‌خرد. و اگر در امری که برای خیر قبیله به آن دست زده است با مشکلی روبه‌رو شود از آن نجاتش می‌دهند. مردم ایلات هم خوبی‌هایی دارند و هم بدیهایی. چون با خوی جنگ‌آوری به دنیا می‌آیند پیش می‌آید که دلاوری را به دیوانگی می‌کشانند. اسب‌سواران و شکارچیان سرسخت‌اند، و در این هر دو بی‌پروایند و گستاخ. در گشاده‌دستی و کرم چنان بی‌اختیارند که چه بسا خود را خانه‌خراب کنند. در مهمان‌نوازی حد و مرز نمی‌شناسند. بسیار باهوشند، اما نیروی خیالشان بر توان اندیشیدن می‌چربد. بیشتر جنگاور

۱. بی، کلمه‌ای است ترکی که بیگ، بگ، بک و بای هم گفته شده و به معنی بزرگ است، و عنوان نجبا و بزرگان ترک بوده است.

و شاعرند تا فیلسوف و اداره کننده. زنهاشان، پس از کارهای خانه و زندگی، وقت خود را در بافندگی می گذرانند، به ویژه در قالی بافی. گرایش به دزدی، غارتگری و ستیزه جویی در سرشت مردم ایلات و عشایر است.

هر یک از این قبایل به تنهایی چندان نیرومند نیست، اما اگر بخواهند از امتیازات و حقوق یک قبیله چیزی بکاهند همه قبایل برانگیخته می شوند. آن وقت است که همه عشایر ترک به هم می پیوندند تا از آن یک قبیله دفاع کنند. و آن وقت است که دولت به آسانی نمی تواند از کشمکش پیروز درآید. این است که شاه با مکر و حيله به مراد خود می رسد. وانگهی، بیمناک بودن دولت از ایلات ترک را از نگاهی به تاریخ ایران می توان دریافت که در آن، بجز دوران کوتاه حکومت اسکندر بزرگ و جانشینان او بر ایران، و به غیر از روزگاری که اعراب بر ایران فرمان می رانند - و دوران آن باز هم کوتاه تر بود - حکومت همیشه در دست قبایل ترک بوده است. هر سلسله از سلاطین در آغاز یک ایل ناچیز بوده، همین که یک مرد لایق و جاه طلب رئیس آن شده، با همه ایلات هم جوار به هم پیوسته، بزرگ و بزرگتر شده، تا آن که سلسله حاکم بر سرزمین را سرنگون ساخته و خود بر جایش نشسته است.

۲. ایلات به معنی حقیقی کلمه ایلات لُرند. آشکار است که آنها نیز سرزمینی را که در آن زیست می کنند با غلبه و استیلا به چنگ آورده اند، اما این پیروزی به زمانی برمی گردد چنان کهن که تنها تاریخ شناسان می توانند ریشه های آن را پیدا کنند. بزرگترین آنها ایل بختیاری و ایل ممسنی اند که در کردستان، اصفهان، فارس، و کرمان استوار شده اند.^۱ دور بودن این دو ایل از پایتخت به آنها کمک کرده است که استقلال خود را نگه دارند. مالیات گرفتن

۱. بختیارها طوایف و ایلاتی هستند که در سرزمین های کوهستانی ناحیه ای واقع در میان چهارمحال و فارس و خوزستان (میدان نفتون) و لرستان زندگی می کنند و به دو شاخه بخش می شوند به نامهای هفت لنگ و چهار لنگ. طوایف ممسنی در سرزمینی به همین نام زیست می کنند که از توابع فارس است.

از آنها کار حضرت فیل است، و به خطه آنها پای نهادن نشدنی است مگر برای کسی که فرمان شاه در دست داشته باشد. من هرگز با این دو ایل بزرگ رابطه نداشته ام، اما با طوایفی از آنها که بین کرمان و بندرعباس و شیراز استوار شده اند هفته ای چند گذرانیده، عواطف پاک، تبار والا و زندگانی گشاده آنان را با شگفتی ستوده ام. از رابطه ای که با یکی از رؤسای آنها به نام عبدالله خان داشته ام پیش از این برایتان گفته ام. دلآوری مردان آنها به اندازه ای چشم گیر است که مانند آن کمتر دیده ام. از آنها فداکاریها برمی آید که برتر از آن نیست. هر چند که خود را مستقل می دانند اما به شاه ایران وفادارند چه آنکه او را سلطان دین خود، اسلام، می شناسند. به تابعیت ایرانی خود که پناهگاه آنها در برابر تاخت و تاز افغانها و بلوچها است دل بسته اند. هر چند که نزد همه مردم ایلات و عشایر حفظ منافع ایلی بر هر چیز دیگر برتری دارد، و وفاداری به شاه و مملکت به دنبال آن می آید، هدف اصلی شان این است که ایل نیرومند بماند و جانب آن نگه داشته شود و افراد آن از آسایش هر چه بیشتر برخوردار گردند.

۳. قوم دیگر بلوچ هایند که بخشی از آنها در خطه ای جای گیر شده اند که ما آن را به نام بلوچستان می شناسیم. دیگرانشان در سیستان و در ولایت گرمسیر کرمان جا گرفته اند. یک شاخه از بلوچ ها شیعه اند و یک شاخه شان سُنی، و این دوشاخگی سرچشمه کینه و دشمنی بین آنها است. بلوچ های سیستان فرمانبردار شاه ایرانند و خود را رعیت او می شناسند. رئیس آنها به شاه کرنش می کند و به او بسیار وفادار است اما مالیات نمی دهد و مأمورین حکومت در قلمرو ایل او راه ندارند. سر و سامانشان اندک شباهتی به نهادهای آلمانی دارد. در میانشان خاندانی وجود دارد که خون آن را چنان پاک می دانند که رئیس خود را از میان افراد آن برمی گزینند. نام این خاندان سربندی است. دیگر طوایف بلوچ اینها نیستند: میش کاری، پودنه، کساک، کمیری، رسی، کرکانی، رم سعیدی، شریکی. رئیس آنها را سردار می خوانند. رئیس کنونی شان سردار

تاج محمدخان است. قرارگاه او سکوه نام دارد بر کنار دریاچه سیستان. او توانایی این را دارد که پنج هزار سوار جنگی، ده هزار پیاده و دو توپخانه بسیج کند. مردان پیاده او به نیزه و تفنگ شکاری دولول انگلیسی مجهزند. این مردان جنگی وابسته به ارتش منظم و دائمی دولت نیستند. هر زمان که رئیس شان اراده کند به جنگ می روند و جنگ که پایان گرفت به کار و زندگی خود بازمی گردند. جنگ افزار هر کس مال خود او است و از خود جدایش نمی کند. مانند همه ایلات و عشایر، بلوچ ها هم کس و ناکس دارند. خوبها، که نجبای قوم اند، فارسی افغانی حرف می زنند، و بدها فارسی به لهجه ویژه خودشان. هر گروه رئیس خود را دارد که اعضای همان گروه از میان افراد یک خانواده معین برمیگزینند و سردار او را تأیید می کند. اگر خان کاری کند که بی اعتباری یا بی آبرویی قوم را در پی داشته باشد نجبای همان قوم محاکمه اش می کنند و می کشندش. هر بار که سردار به بسیج جنگی امر دهد همه طوایف، هر یک زیر فرماندهی خان خود، به راه می افتند. هر زمان هم که یکی از خانها عزم لشکرکشی کند موافقت سردار را درخواست می کند. نجبا باید همه به خدمت سربازی روند. هیچ کس حق ندارد برده نگه دارد، پس اسیر جنگی هم حق ندارد با خود بیاورد. روش مالیاتی آنها چنین است که خان هر طایفه یک پنجم از غلات و از نوزادهای گله و رمه را می گیرد و در برابر آن هزینه لارویی قناتها را می پردازد و تخمی را هم که به زمین می پاشند او می دهد. خان به نوبه خود یک چهارم مالیاتی را که می گیرد به سردار می دهد. خان از درآمد کارهای بافتنی و قالی بافی افراد طایفه نیز سهم می برد. داد و ستدها پایاپای است و سکه رایج بسیار کمیاب. هر زمان که نیاز به آن ناگزیر شود از گله و رمه خود به کرمان یا به هرات می برند و می فروشند یا - کاری که ساده تر است - راه بر یک کاروان می بندند و دستبندی می زنند. از مردم این طوایف حکایتی شنیده ام که این است: یک مسافر بیگانه که با خدمه اش در این منطقه سفر می کرد بارها با مردم داد و ستد پایاپای کرده بود. یک روز می خواست یک کوزه ماست بخرد

اما نمی دانست در برابر آن چه چیز بدهد. خدمتکارش یک سوزن در عوض کوزه ماست داد. مرد بلوچ گفت «شرمت نمی آید؟ در برابر کوزه ماست به آن بزرگی چیزی به این کوچکی می دهی؟» خدمتکار بی درنگ یک نخ بلند از ته سوزن رد کرد و سوزن و نخ هر دو را جلوی مرد بلوچ نهاده گفت «بین سوزن و نخ من از کوزه تو چه بلندتر است». بلوچ را باور نیامد و داد و ستد سر نگرفت. در میان آنها مالکیت به دلیل و سند نیاز ندارد. میراث پدر به پسر ارشدش می رسد. به کوچکترها تنها آن می رسد که پدر پیش از مرگ خود به آنها بخشیده است. پدر از میان پسران خود آن کس را ارشد میگزیند که از جانب مادر والاتبتر است. در سیستانی ها تعصب دینی تند است و مالاها نفوذ فراوان در آنها دارند. هر عشیره ای چند ملا دارد که سیداند، پس از ایل برنخاسته اند. هر زمان که شمار مالاها زیاد می شود چند تن از آنها را می کشند تا تعادل بازگردد.

کارهایی را که به همه طوایف مربوط می شود در شورایی به بحث و رأی می گذارند که در آن سردار، خانهای همه طوایف و چند ملا حضور دارند. کارهای مربوط به هر طایفه در شورایی از خان طایفه و چند تن از نجبای همان طایفه و چند ملای طایفه بررسی و تصمیم گیری می شود.

این عشایر جز تقاص کیفری نمی شناسند. قاتل را به بازماندگان مقتول می سپارند تا به اختیار خود خون را با خون تقاص کنند، یا به جای آن چند تن از دختران خویشاوند قاتل را به ازدواج پسرانی درآورند که با مقتول خویشاوندی دارند. این رسم را «پیوند خون» گویند. رسم شگفت آوری در میان این عشایر هست که اگر کسی را بکشند برادر او (و نه هیچ کس دیگر) حق دارد به منزل قاتل وارد شود. در آنجا اگر بتواند به اطاقی که زنها در آن زندگی می کنند دست یافته آنها را بیرون بیندازد، تمامی مال و منال قاتل را مالک می شود. اگر چنین شد فرزندان قاتل در برابر مردم عشیره بی آبرو شده به مرتبه نوکری پایین می آیند.

سیستانی‌ها بین خود هم‌بستگی استوار دارند، و همین به آنها توان می‌دهد که در برابر بلوچ‌ها بایستند. بلوچ‌ها هرچند از سیستانی‌ها پرشمارترند، اما همیشه با یکدیگر در کشمکش و جنگ‌اند. بلوچ‌ها به پنج ایل بزرگ تقسیم می‌شوند که هر یک از عشیره‌های کوچک شکل می‌گیرد. بلوچ‌ها از شاه فرمانبری نمی‌کنند.

نهادهای اجتماعی بلوچ‌ها و سیستانی‌ها توجه مرا برانگیخت اما در میانشان کسانی دیدم که مرا دل‌زده کردند. به گمان من خون آنها با خون سیاهان آمیختگی فراوان دارد. و هر چند مردمی دلیرند رنج‌آور است که جز کشتن چاره دیگری برای کیفر دادن یا دفاع از خود نمی‌شناسند. تمدن آنها - که به اندازه‌ای کهن است که به دوران پیش از تاریخ می‌رسد - نتوانسته است درنده‌خویی را در آنها آرام کند، که گویی آمیزش خون در طی زمان این درنده‌خویی را در آنان تیزتر هم کرده است.

۴. عربها در ولایت عربستان^۱ ساکنند که شوشتر مرکز آن است و در گرمسیر، لاریجان و دور و بر شیراز پراکنده‌اند. از بلوچ‌ها کم‌شمارترند. خونشان به اندازه‌ای آمیخته است که می‌توان به جای سیاهان نشان گرفت. من فرصت بررسی درباره آنها را نیافته‌ام، اما هم در اساس زندگانی اجتماعی آنها و عشایر ترک و ایرانی تفاوت آشکاری ندیده‌ام. بیشتر دهقان‌اند تا شبان. دشت‌های گسترده فارس - که حاصل‌خیزی آنها زیانزد است - بخش بزرگش را این عربها می‌کارند. نیز به مقیاس بزرگ اسب می‌پرورند و به بازار بمبئی می‌رسانند.

فصل پنجم ارتش

کم و بیش تمامی افراد ارتش ایران از مردان ایلات و عشایرند. روش سربازگیری این است: دولت برابر هر ده تومان مالیات یک سرباز هم طلب می‌کند. و چون ساکنین همه دهات از ایلات نیستند دولت بخشی از سربازها را از میان تاجیک^۱‌ها برمی‌گزیند. دهاتی که ملک دربارند از دادن سرباز معاف‌اند. عیسوی‌ها، یهودی‌ها و زردشتی‌ها هم سرباز نمی‌دهند زیرا اسلام آنها را در سپاه مؤمنین نمی‌پذیرد، و از آنها خراج می‌گیرد.

بنیان نیروی نظامی دولتی به دست عباس میرزا ولیعهد، پسر فتحعلی‌شاه، نهاده شد. نخستین مریانی که او برای این کار به خدمت گماشت هفت فرانسوی بودند که از آنها به نیکی یاد می‌کنند و هنوز هم به برخی از آیین‌نامه‌ها که آنها تدریس می‌کرده‌اند عمل می‌شود. ولی ایرانی‌ها در افکار و خواست‌های خود چنان ناپایدارند، و از نظم و سامان دادن به کارها چنان بیگانه که ندانستند که تشکیل یک نیروی نظامی وقت کافی می‌طلبد، و

۱. تاجیک به مردم فارسی زبان گفته می‌شد، در برابر ترک زبان. نیز نام طایفه‌ای از آریین‌ها است که در تاجیکستان، ترکستان، افغانستان و پامیر می‌زیستند و فارسی حرف می‌زنند.

۱. مراد خوزستان است که در آن دوران عربستان نام داشت.

همچون بیماری که از نخستین داروی طبیب امید شفا دارد که چون برآورده نمی‌شود به دنبال پزشک دیگر رفته، داروی پزشک نخستین را کنار گذاشته به داروی پزشک دوم می‌پردازد، ایرانیان هم همه جای اروپا را گشتند و از فرانسه، انگلیس، روسیه، اتریش و ایتالیا، یکی پس از دیگری، در طول پنجاه سال مربی نظامی آوردند بی آنکه از هیچ‌یک از آنها نتیجه مطلوب عاید شود. امروزه ارتش ایران ۸۵ فوج پیاده نظام دارد که روی کاغذ ۸۳۵ نفرند اما در واقع بیش از پانصد نیستند. سواره نظام عبارت از یک فوج است که ۵۰۰ سوار دارد، و گارد ویژه شاه که دوهزار سوار دارد.

فصل ششم

روحانیت

روحانیت ایران ملتی است درون ملت، که اعیان و اشراف خود را دارد، و لشکر و سپاه خود را، و تجارت خود را. دارایی‌اش بی‌کران است، زیرا علاوه بر اموالی که به خود او تعلق دارد - و هنگفت است - هر سال حدود پانصد میلیون تومان کمک نقدی از دولت دریافت می‌کند. اموال خودش یا هدیه شاهان است یا هبه مردم باایمان، که چگونگی بهره‌برداری از آنها را خود هدیه‌کنندگان معین کرده‌اند. یکی یک ده را به آستان قدس رضوی هدیه کرده، و دیگری یک راسته بازار را وقف فلان مدرسه کرده است. در نتیجه این دارایی‌ها مال این یا آن مؤسسه گردیده و اداره آن به یک متولی سپرده شده است که او را عموماً شاه برمی‌گزیند. عمده درآمد این دارایی‌ها صرف خوراک دادن به درماندگان می‌شود. آستان قدس رضوی، که در ایران از همه غنی‌تر است - و دارایی‌اش پیوسته فزونی می‌گیرد - هر روز شمار بزرگی از بینوایان را غذا می‌دهد. آشپزخانه بزرگش در کنار حرم قرار دارد. گمان مبرید که در این سازمان زیاده‌روی و نادرستی راه ندارد. زیاد دیده شده که متولی خود را در پیشاپیش ردیف بینوایان جای می‌دهد، و بخش بزرگی از نقد و جنسی را که به او سپرده شده است به جیب می‌زند. شنیدم که در شهر تبریز یک متولی یک